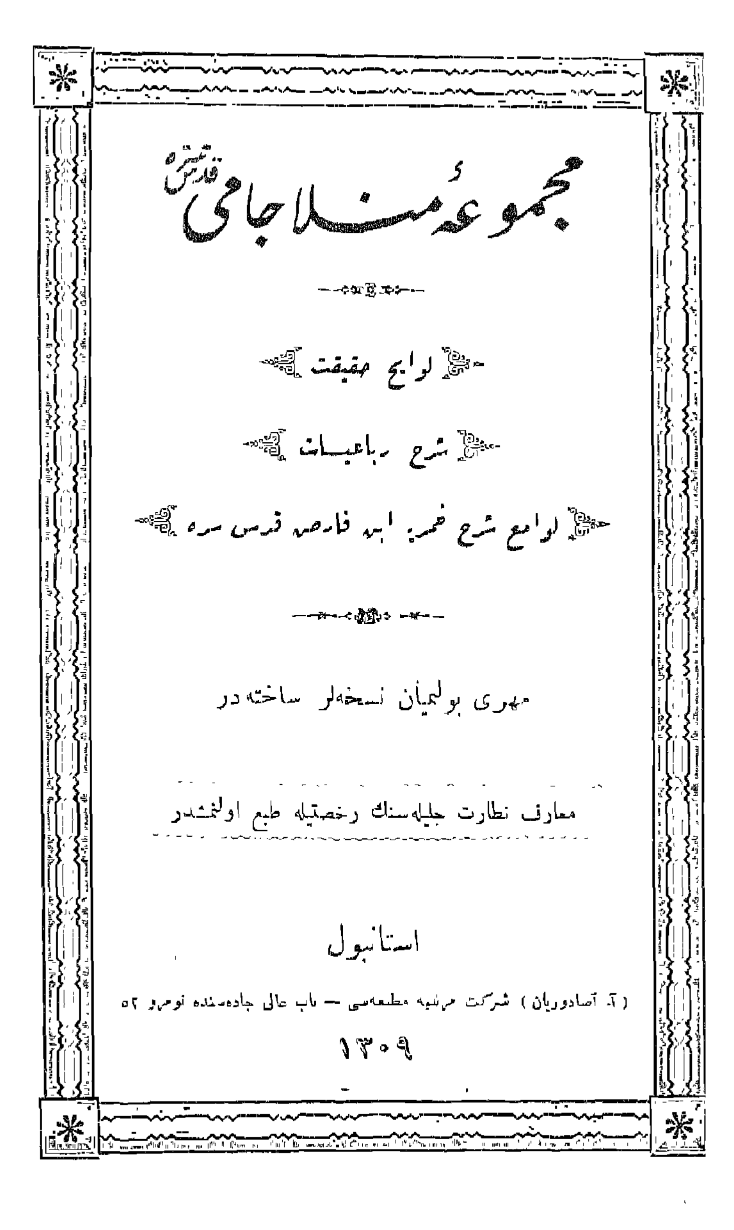


مجموعهٔ منلا جامی قدس سره

لوايح حقيقت

شرح رباعيات

لوامع شرح خمريهٔ ابن فارض قدس سره

مهری بولنميان نسخه‌لر ساخته‌در

معارف نظارت جليله‌سنك رخصتيله طبع اولنمشدر

استانبول

(آ. آصادوريان) شركت مرتبيه مطبعه‌سی — باب عالی جاده‌سنده نومرو ٥٢

١٣٠٩

مجموعهٔ منلا جامی قدس سره السامی

لوایح حقیقت

شرح رباعیات

لوامع شرح خمریهٔ ابن فارض قدس سره

مهری بولنمیان نسخه‌لر ساخته‌در

معارف نظارت جلیله‌سنك رخصتیله طبع اولنمشدر

استانبول

(آ. آصادوریان) شرکت مرتبیه مطبعه‌سی — باب عالی جاده‌سنده نومرو ۵۲

۱۳۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ وفقنا للتکمیل والتتمیم

لا احصی ثناء علیك، کیف وکل ثناء یعود الیك، جل عن ثنائی جناب قدسك انت کما اثنیت علی نفسك، خداوندا سپاس تو بزبان نمی آریم وستایش تو برتو نمی شماریم؛ هرچه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامدست، همه بجناب عظمت وکبریاء تو عائدست. از دست و زبان ماچه آید که سپاس وستایش ترا شاید. تو چنانیکه خود گفتهٔ وگوهر ثنای تو آنست که خود سفتهٔ

《 رباعی 》

انجاکه کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود
مارا چه حد حمد وثنای تو بود هم حمد وثنای تو سزای تو بود

جائیکه زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خودرا در ادای ثنای تو عاجز شناخته هرشکسته زبانی‌را چه امکان زبان گشائی وهر آشفته رائی‌را چه یارای سخن آرائی، بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز وقصور عین قصورست و با آن سرور دین و دنیی درین معنی مشارکت جستن ازحسن ادب دور.

مجموعهٔ منلا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

روشن نظران استعداد ازلینك تلوننه ابداع علوم واسرار، والسنهٔ حقیقت بیانلری اوررنه اجرای لطائف وانوار بیوران جناب واجب الوجود تعالی شانه حضرتلرینك درگاه الوهیتنه عرض وجیبهٔ حمد وثنا ومطلع الفیض اسرار عارفین وانفلاقگاه انوار واصلین محبوب نازنین الهی (محمد المصطفی) علیه افضل التحایا افندمزه اهدای صلوات بی انتهادن صکره عرضه داشت عبد مستهامدرکه قدوهٔ ارباب صدق ویقین (مولانا عبد الرحمن جامی) قدس الله سره السامی حضرتلرینك (انّ من العلم کهیئة المکنون لایعرفه الا اهل المعرفة بالله تعالی) حدیث شریفنك حکمت آرای تضمن اولدیغی علم حقایق آموزه متعلق وحقیقت جویان ایچون مکرراً مطالعه‌یه لایق اولان تألیفات جلیله‌سندن (لوایح وشرح رباعیات ولوامع) ایله مسمی بولنان اوچ رسالهٔ حقیقت اساله‌سی عهد همایون شاهانه‌سی مجلای تجلیات سعادت وترقیات وعلو همت ملوکانه‌سی اعتلانمای اقصی الغایات اولان (شهنشاه حقایق آگاه وجهانبان حکمت اکتناه افندمزك) عصر کالاتحصر خلافتپناهیلرنده نوربخش انظار اعتبار اولان آثار مفیده وتألیفات برگزیده‌یه علاوةً طبع وتمثیلیله معرفتجویان حقیقت دین احمدی‌یه یادگار ایدلمسی آرزو اولنمسی اوزرینه نسخهٔ مصححه‌لری بالتدارك (مجموعهٔ منلا جامی) قدس سره السامی عنوانی آلتنده وضع دستگاه طبع وانتشار قلنمشدر. والله ولی التوفیق

((رباعی))

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس کبر که ازکرم مسلمان کردی یك کبر دگرکنی مسلمان چه شود

((رباعی))

یارب زدوکون بی نیازم گردان وزافسر فقر سرفرازم گردان
درراه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه سوی تست بازم گردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» دربیان معارف ومعانی که برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه واشارات رایقه. متوقع که وجود متصدیٔ این بیان را درمیان نبینند و بر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند. چه اورا درین گفت وگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر ازشیوهٔ سخن‌رانی نی

((رباعی))

من هیچم وکم زهیچ هم بسیاری ازهیچ وکم ازهیچ نیاید کاری
هر سرکه زاسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری

((رباعی))

در عالم فقر بی نشانی اولی در قصهٔ عشق بی‌زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم   تا همسری سگانش باشد هوسم
درقافلهٔ که اوست دانم نرسم   این بس که رسد زدور بانك جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا

(مناجات)

الٰهی الٰهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی. غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت مابکشای وهرچیزرا چنانکه هست بمابنمای. نیستی‌را برما درصورت هستی‌جلوه مده، ازنیستی برجمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خودکن نه علت حجاب و دوری، واین‌نقوش وهمی‌را سرمایهٔ دانایی وبینایی ماکردان نه الت جهالت وکوری. محرومی ومهجوری ما همه ازماست، مارا باما مگذار، مارا از مارهایی کرامت‌کن وباخود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاك وجان آگاهم ده   آه شب وگریهٔ سحرگاهم ده
درراه خود اول زخودم بیخودکن   آنکه بیخود زخود بخود راهم ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخوکن   وزجمله جهانیان مرایکسوکن
روی دل من صرف‌کن ازهرجهتی   درعشق‌خودم یك‌جهت ویك‌روکن

(رباعی)

مادامکه در تفرقه ووسواسی — در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا واالله لاناس نهٔ نسناسی — نسناسیٔ خود زجهل می نشناسی

(رباعی)

ای سالك رهٔسخن زهرباب مگوی — جزراه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان — جمعیت دل زجمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال درمدرسه چند — تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هرفکرکه جزذکرخدا وسوسه‌است — شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

(لایحه) حق سبحانه وتعالی همه‌جا حاضراست ودرهمه حال بظاهر وباطن همه ناظر. زهی خسارت‌که تو دیده ازلقای اوبرداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای اوبگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحرآن دلبر خونین جگران — گفت ای زتو برخاطر من بارگران
شرمت باداکه من بسویت نگران — باشم تو نهی چشم بسوی دگران

(رباعی)

ماییم براه عشق پویان همه عمر — وصل توبجد وجهد جویان همه عمر
یك چشم زدن خیال تو پیش نظر — بهترکه جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز وعلا درمعرض زوالست وفنا. حقیقتش معلومیست معدوم وصورتش موجودی موهوم. دی‌روز

(رباعی)

سفتم گهری چند چو روشن خردان   در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معتمدان   این تحفه رساند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است دردرون توجز یك دل ننهاده است تا درمحبت او یك روی باشی ویکدل وازغیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یك دلرا بصد پاره کنی وهر پاره رادرپی مقصدی آواره

(رباعی)

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا   برمغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل درپی این وآن نه نیکوست ترا   یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دلرا بواسطهٔ تعلق بامور متعدد پراکنده سازی وجمعیت، آنکه ازهمه بمشاهدهٔ واحد پردازی. جمعی گمان بردند که جمعیت درجمع اسبابست، درتفرقهٔ ابدماندند. فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب ازاسباب تفرقه است، دست ازهمه افشاندند.

(رباعی)

ای دردل تو هزار مشکل زهمه   مشکل شود آسوده ترادل زهمه
چون تفرقهٔ دل است حاصل زهمه   دلرا بیکی سپار و بگسل زهمه

ثمرهٔ بیانیٔ او وبالجمله همه صفات اوست که ازاوج کلیت واطلاق تنزل فرموده ودر حضیض جزؤیت و تقید تجلی نموده تاتو از جزؤ بکل راه بری وازتقیید باطلاق روی آوری نه آنکه جزؤرا ازکل ممتاز دانی وبمقید ازمطلق بازمانی

(رباعی)

رفتم بتماشای گل از شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم وگلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع می مانی باز

(رباعی)

ازلطف قد وصباحت خدچه کی وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کی
ازهر طرفی جمال مطلق تابان ای بیخبر از حسن مقید چه کی

(لایحه) آدمی اگرچه بسبب جسمانیت درغایت کثافت است امابحسب روحانیت درنهایت لطافت است. هرچه روی آرد حکم آن گیرد وبهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد. ولهذا حکما گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله وایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اندکه خودرا ازان بازنمی دانند وامتیازنمی توانند وفی‌المثنوی المولوی قدس‌الله سره من افاده

(مثنوی)

ای برادر توهمین اندیشهٔ مابقی تواستخوان وریشهٔ
گرگلست اندیشهٔ توگلشنی وربود خاری تو هیمه گلخنی

نه‌بود داشت ونه‌نمود وامروز نمودیست بی‌بود. وپیداست‌که فردا ازوی چه‌خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه‌دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی. دل ازهمه برکن ودرخدای بند وازهمه بکسل وباخدای پیوند. اوست که همیشه بوده وهمیشه باشد وچهرهٔ بقایش‌را خارهیچ حادثه نخراشد

(رباعی)

هرصورت دلکش‌که ترازوی نمود خواهدملکش زود زچشم تو ربود
رودل بکسی ده‌که دراطوار وجود بودست همیشه باتو ومی‌خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم حرف غمشان بلوح دل بنکارم
آهنك جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی دربقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
ازهرچه بمردکی جدا خواهی شد آن به‌که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای‌خواجه اکرمال اکر فرزندست پیداست‌که مدت بقایش چندست
خوش انکه‌دلش بدلبری‌دربندست کش بادل وجان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است. هرجمال وکمالکه درجمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال‌وکمال اوست که آنجا تافته وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته. هرکه‌را دانایی ۰ابی اثر دانایی اوست و هرکجا بینایی بینی

(رباعی)

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا باهمه کس درهمه حال دردل زتو آرزو ودردیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات وازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری ازملابسهٔ اکوان وتبری ازملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است وآن، جز بجهدی بلیغ وجدی تمام درنفی خواطر واوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می بایدکرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند ونور ظهور هستیٔ حق سبحانه برباطن پرتو افکند ترا ازتو بستاند وازمزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماندونه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الاالله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کزدوییٔ خود رهم ازبد بیرم وزبدیٔ خود برهم
درهستیٔ خود مرا زخود بیخودکن تا از خودی وبیخودی خود برهم

(رباعی)

انراکه فنا شیوه وفقر آیین است نی کشف ویقین نه معرفت نی دین است
رفت اوزمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فناء عبارت ازانستکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستیٔ

پس می باید که بکوشی. وخود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی اقبال کنی وبحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالیٔ جمال اویند ومراتب کائنات مرایٔ کمال او. وبرین نسبت چندان مداومت نمایی که باجان تو در آمیزد وهستیٔ تو از نظر تو برخیزد واگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی وچون ازخود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود وانا الحق هوالحق گردد

(رباعی)

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزوی وحق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

زامیزش جان وتن تویی مقصودم وز مردن وزیستن تویی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم زمیان گر من گویم زمن تویی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان گشته جمال وجه مطلق
دل درسطوات نور او مستهلك جان درغلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات وهیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن ورفتن وچه درخوردن و خفتن وچه درشنیدن وگفتن . وبالجمله درجمیع حرکات وسکنات حاضر وقت می باید بود. تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بغفلت بر نیاید .

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی. کلفت مجاهده از میانه برخیزد ولذت مشاهده در جانش آورد. خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد وزبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تومرا   وی پایهٔ غم پست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دریا فکنند   ذوق که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه درخود باز یابد می باید که تمامیٔ همت را بر تربیت وتقویت آن گمارد واز هرچه منافیٔ آنست خودرا باز دارد وچنان داندکه اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد وحق آن کماینبغی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت یک زمزمه عشق   زان زمزمه ام زپای تاسر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون   ازعهدهٔ حق گذاریٔ یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جزهستی نیست وهستیٔ اورا انحطاط وپستی نی. مقدس است ارسمت تبدل وتغیر. ومبراست از وصمت تعدد وتکثر. ازهمه نشانها بی نشان نه‌در علم گنجدونه درعیان. همه چندها وچونها ازو پیدا واوبی چند وچون. همه چیزها باومدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون. چشم سر درمشاهدهٔ جمال اوخیره ودیدهٔ سرّ بی ملاحظهٔ کمال اوتیره.

حق برباطن بماسوای اوشعور نماند وفناء فناء آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند وپوشیده نباشدکه فناء فنا درفنا مندرج است زیراکه صاحب فنارا اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا وموصوف آن ازقبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافئ فنا باشد

(رباعی)

زینسانکه بقای خویشتن میخواهی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکسر مو زخویشتن آگاهی گر دم زنی ازراه فنا گمراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنستکه اورا بیگانه باشی توحید آنستکه اورا یگانه باشی توحید، یگانه گردانیدن دلاست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم ازروی طلب وارادت هم ازجهت علم ومعرفت یعنی طلب وارادت او ازهمه مطلوبات و مرادات منقطع گردد وهمه معلومات ومعقولات ازنظر بصیرت او مرتفع شود ازهمه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی وشعورش نماند

(رباعی)

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی زنهایات مقامات طیور گفتم بتوگرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادامکه آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت ازوی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهورکند و مشغلهٔ محسوسات ومعقولاترا از باطن وی دور

من حيث التحقق والحصول. مثلا عالم، ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت. وشك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرند مرذات رانیز مغایرند اما بحسب تحقق وهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد واسما وصفات نسب واعتبارات او .

(رباعی)

ای درهمه شان ذات تو پاك ازهمه شین   نی درحق تو کیف توان گفت نه این
ازروی تعقل همه غیرند صفات   باذات تو وزروی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی ازهمه اسما وصفات معراست وازجمیع نسب واضافات مبرا. اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور درتجلیء اول که خود بخود برخود تجلی نمود. نسبت علم ونور ووجود وشهود متحقق گشت ونسبت علم مقتضیء عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهورکه لازم نورست مسبوق است ببطون وبطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت باظهور پس اسم اول واخر وظاهر وباطن متعین شد وهمچنین درتجلیء ثانی وثالث الی ماشاءالله نسب واضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب واسمای اوبیشتر ظهور اوبلکه خفای او بیشتر. فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره. خفای اوباعتبار صرافت واطلاق ذات است وظهور باعتبار مظاهر وتعینات

(رباعی)

یا من لهواه کنت بالروح سمحت   هم فوق وهم تحت نه فوق ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود   ذات تو وجود ساذج وهستی بحت

(رباعی)

بس بی رنك است یار دلخواه ای دل   قانع نشوی برنك ناکاه ای دل
اصل همه رنکها ازان بی رنکست   من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه استکه در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وکاه لفظ وجود میکویند وحقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خودست وهستی باقی موجودات بوی وفی الحقیقه غیر اروی موجودی نیست در خارج وباقی موجودات عارض وی اند وقایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء عارفین وعظماء اهل یقین بان کواهی میدهند واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنی ثانی نه بمعنی اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود   جز عارض اعیان وحقایق ننمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود   اعیان همه عارض اند ومعروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول وعین ذاتند

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند ازیکدیگر. وصور معلومیت ذات متلبسة بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبس ظاهر وجود باحکام و اثار ایها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیه راعند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شؤنه وظهور اثارها واحکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون کمل افراد انسانی ازانبیا واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیة جمع شؤنها الآلهیة والکونیة ازلاً وابداً درجمیع این حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند ساری است و متجلی چه درعالم ارواح وچه درعالم مثال وچه درعالم حس و شهادت چه در دنیی و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلاست. کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. وکمال استجلا یعنی شهود او مرخودرا بحسب همین اعتبارات. واین ظهور و شهودیست عیانیٔ عینی چون ظهور وشهود مجمل درمفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرنفس خودرا درنفس خود ازبرای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمیٔ غیبی چون ظهور مفصل در مجمل.

(رباعی)

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان　هرلحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان　درپرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان　دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه درکمال اشراق بود　سرچشمهٔ افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جو برفلك زند رایت نور　درپرتو اوخیره شود دیده زدور
واندم که کند زپردهٔ ابر ظهور　فالناظر یجتلیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیست صرف وقابلیتی است محض، مشتمل برجمیع قابلیات. چه قابلیت تجرد ازجمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت است ومرووراست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف اوبجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت است ومرووراست ظهور و آخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اندکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ جمع است خواه مشروط باشند بتحقق ووجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرها وخواه نباشند چون حیوة وعلم وارادت وغیرها وانها اسما وصفات الهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسة بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است وتلبس ظاهر وجود

درتحت جسم نامی مندرج است رفع کنی. همه درجسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی‌را و آنچه بااو مندرج است تحت الجسم رفع کنی. همه درحقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم‌را و آنچه بااو مندرجاست تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه درحقیقت جوهر جمع شوند. وچون مابه الامتیاز جوهر و عرض‌را رفع کنی. همه درتحت ممکن جمع شوند وچون مابه الامتیاز ممکن وواجب‌را رفع کنی. هردو درموجود مطلق جمع شوندکه عین حقیقت وجوداست وبذات خود موجود است نه بوجودی زاید برذات خود. ووجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشؤنه واین ممیزات خواه فصول وخواص وخواه تعینات وتشخصات همه شؤن آلهی اندکه مندرج ومندمج بودند دروحدت ذات اولاً درمرتبهٔ علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند. وثانیا درمرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجودکه مجلی و آینه‌است مرباطن وجودرا صورت اعیان خارجیه گرفتند. پس نیست درخارج الا حقیقتی واحدکه بواسطهٔ تلبس بشؤن و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت باآنانکه درضیق مراتب محبوس اند وباحکام و آثار ان مقید

﴿ رباعی ﴾

مجموعهٔ کون رابقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکه ندیدیم وتخواندیم درو جز ذات حق وشؤن ذاتیهٔ حق

وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنیٔ غنای مطلق. آنست که شؤن واحوال و اعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلّی جُملی درجملهٔ مراتب حقایق آلهی وکونی می نمایند مرذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

داماں غنای عشق پاك امد وپاك ز الودگیٔ نیاز با مشتی خاك
چون جلوه گر ونظارگی جمله خودست گر ما وتو درمیان نباشیم چه باك

(رباعی)

هرشان وصفت که هستیٔ حق دارد درحود همه معلوم و محقق دارد
درضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب زوجود نیك وبد مستغنی است واحد زمراتب عدد مستغنی است
درخود همه را چو جاودان می بیند ازدیدنشان برون زخود مستغنی است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی دروی جمع شوند. وچون ممیزات آن انواع را که فصول وخواص اند رفع کنی همه درحقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان و آنچه باوا

حقیقـــهٔ او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب واضافاتست و آن مقتضیٔ تغــیر درذات نی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد وبریسارش نشیند نسبت زید بااو مختلف شود وذاتش باصفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور درمظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند برپاك و پلید تابد هیچ تغیر ببساطت نوریت اوراه نیابد نه ازمشك بوی کیرد ونه ازکل رنك ونه ازخار عار ونه ازخارا ننك .

(رباعی)

چون خور زفروغ خود جهان آراید   بر پاك وپلیـد اكر بتابد شـاید
نی نوروی از هیچ پلیـد آلاید   نی پاکیٔ او زهیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق ومطلق مستغنی ازمقید پس استلزام ازطرفین است واحتیاج از یك طرف چنانکه میان حرکت ید وحرکت مفتاح که دریدست

(رباعی)

ای درحرم قدس توکس را جا نی   عالم بتو پیـدا وتو خود پیـدا نی
ما وتو زهم جـدانه ایم اما هست   ما را بتـو حاجت وترابا ما نی

وایضا مطلق مستلزم مقیدیست ازمقیدات علی سبیل البدلیة

(رباعی)

تا چند حدیث جسم ابعاد وجهات تاکی سخن معدن وحیوان ونبات
یك ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت وهمی زشؤنست وصفات

(لایحه) مراد باندراج کثرت شؤن در وحدت ذات نه اندراج جزوست درکل یا اندراج مظروف درظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازماست درموصوف وملزوم چون اندراج نصفیت وثلثیت و ربعیت وخمسیت الی مالانهایةله درذات واحد عددی زیراکه این نسب دروی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادامکه بتکرار ظهور درمراتب حزؤ اثنین و ثلثة و اربعه وخمسه واقع نشود وازنجا معلوم میشودکه احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق بجناب قدسه

(رباعی)

درذات حق اندراج شان معروفست شان چون صفت است وحق موصوفست
این قاعده یاد دارکانجا که خداست نی جزو ونه کل نه ظرف نی مظروفست

(لایحه) ظهور وخفای شؤن واعتبارات . بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

(لایحه) حقیقت هر شیٔ تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیٔ مظهر اوست یاخود وجود متعین بهمان شان درهمان حضرت. واشیاء موجوده عبارت اند از تعینات وجود. باعتبار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان. یاخود وجود متعین بهمین اعتبارات، بروجهی که حقایق همیشه درباطن وجود پنهان باشد و احکام و آثار ایشان درظاهر وجود پیدا، زیراکه زوال صور علمیه ازباطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً

(رباعی)

ما یم وجوه واعتبارات وجود درخارج وعلم عارض ذات وجود
درپردهٔ ظلمت عدم مستوریم ظاهر شده عکس ما زمرأت وجود

پس هر شیٔ بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مروجودرا و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیرموصوفست باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل

(رباعی)

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست دردلق گدا واطلس شه همه اوست
درانجمن فرق ونهانخانهٔ جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

(لایحه) حقیقت وجود اگرچه برجمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

(رباعی)

قرب تو باسباب وعلل نتوان یافت   بی واسطهٔ فضل ازل نتوان یافت
ر هر که بود توان گرفتن بدلی   تو بی‌بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض   فضل وکرمت نیست معلل بغرض
هرکس که نباشد توعوض باشی ازو   وآنرا که نباشی توکسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء الوهیت وتحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق وطالب خوبیٔ تو   فرع طلب منست مطلوبیٔ تو
کر آینهٔ محبیٔ من نبود   ظاهر نشود جمال محبوبیٔ تو

لا بل که هم محب حق است وهم محبوب او وهم طالب حق است وهم مطلوب او. مطلوب ومحبوب است درمقام جمع احدیت. وطالب ومحب است درمرتبهٔ تفصیل وکثرت

(رباعی)

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه   خالی زتو مسجدی نه ودیری نه
دیدم همه طالبان ومطلوبا نرا   آن جمله توبی ودرمیان غیری نه

(رباعی)

هر چندکه جان عارف اگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف وارباب شهود از دامن ادراك توکوتاه بود

(رباعی)

این عشق که هست جزو لاینفك ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش انکه زنور اودمد صبح یقین مارا برهانداز ظلام شك ما

(مرتبهٔ ثانیه) تعین اوست. بتعینی جامع مرجمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ الهیه‌را. وجمیع تعینات انفعالیهٔ إمکانیهٔ کونیه‌را. واین مرتبه مسماست بتعین اول، زیراکه اوّل تعینات حقیقت وجود اواست. وفوق او مرتبهٔ لاتعین است. لاغیر (مرتبهٔ ثالثه) احدّیت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ مؤثره است. واین مرتبهٔ الوهیت است. (مرتبهٔ رابعه) تفصیل مرتبهٔ الوهیت است. و آن مرتبهٔ اسما وحضرات ایشانست واعتبار این دو مرتبهٔ ازحیثیت ظاهر وجودست که وجوب وصف خاص اوست (مرتبهٔ خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیة استکه ازشان ایشان است. تأثر وانفعال، واین مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است، (مرتبهٔ سادسه) تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم است وعروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم استکه امکان ازلوازم اوست وان تجلی اوست. برخود بصور حقایق واعیان ممکنات. پس فی الحقیقه وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب وحقایق مترتبه.

بعضها فوق بعض و در هرمرتبهٔ اورا اسامی و صفات و نسب واعتبارات مخصوصه است که درسایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت وربوبیت ومرتبهٔ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامیٔ مرتبهٔ الهیت مثلا چون (الله) و(رحمن) وغیرهما برمراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد. وهمچنین اطلاق اسامیٔ مخصوصه بمراتب کونیه برمرتبهٔ الهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده گمان که صاحب تحقیق   واندر صفت صدق ویقین صدیق
هر مرتبه از وجود حکمی دارد   گر حفظ مراتب نکنی زندیق

(لایحه) وجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق وهستیٔ مطلق است. اما اورا مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ لاتعین وعدم انحصارست واطلاق ازهرقید واعتبار. وازین حیثیت منزهست از اضافت نعوت وصفات ومقدس است از دلالت الفاظ ولغات نه نقل را درنعت جلال او زبان عبارتست ونه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراك حقیقتش در حجاب. وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش دراضطراب. غایت نشان ازو بی نشانی است ونهایت عرفان وی حیرانی

(رباعی)

ای درتو بیانها وعیانها همه هیچ   پندار یقینها وگمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد   کانجاکه تویی بود نشانها همه هیچ

این عین واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات وتقیدات مذکوره حق است واز حیثیت تعدد وتکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات می نماید خلق وعالم . پس عالم ظاهر حق است وحق باطن عالم. عالم پیش از ظهور عین حق بود . وحق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یك حقیقت است و ظهور و بطون واولیت و آخریت از نسب واعتبارات او. هو الاول والاخر والظاهر والباطن ،

﴿ رباعی ﴾

برشکل بتان رهزن عشاق حق است لا بلکه عیان درهمه افاق حق است
چیزی که بود زروی تقیید جهان والله که همه زوحه اطلاق حق است

﴿ رباعی ﴾

چون حق بتفاصیل شؤن گشت عیان مشهود شداین عالم پرسود وزیان
گر باز روند عالم و عالیان بارتبهٔ اجمال حق آید عیان

(لایحــه) شیخ رضی الله عنه درفص شعیبی می فرمایدکه عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل ومتجدد می گردد مع الانفاس والآنات درهر آنی عالمی بعدم می رود ومثل ان بوجود می اید واکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) واز ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگرا شاعره دربعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب. وحقایق است. چنانکه این مراتب. وحقایق دروی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند درهمه شیٔ   خواهی که بری بحال وی باهمه پی
رورسرمی حباب را بین که چه سان   می وی بوداندروی ووی درمی می

(رباعی)

زلوح عدم لوایح نور قدم   لایح گردید وکس درین سرمحرم چون ادم نیست
حق را مشمر جدا زعالم زیراک   عالم درحق حق است وحق درعالم جز عالم نیست

(لایحه) حقیقة الحقایق که ذات آلهی است تعالی شانه. حقیقت هم اشیاست واو فی حدّ ذاته واحدیست که عددرا باوراه نیست. اما باعتبار تجلیات متکثره وتعینات متعدده درمراتب تارةً حقایق جوهریهٔ متنوعه است وتارةً حقایق عرضیهٔ تابعه. پس ذاتی واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید ومن حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد ومتکثر نیست .

(رباعی)

ای برسر حرف این وان ناردهخط   بندار دوبی دلیل بمدست وسخط
درجملهٔ کاینات بی سهو و غلط   یك عین فحسب دان ویك ذات فقط

بصور واعراض عالم وموجودات متعینه متعدده می نماید وظهور نیست اورا درمراتب کونی جز باین صور واعراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطایی که از خرد بی‌خبراست گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

واما ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق سبحانه وتعالی درهر نفسی متجلی است بتجلی دیگر ودرتجلی اواصلا تکرار نیست یعنی دردو آن بیك تعین ویك شان متجلی نمی گردد بلکه درهر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود ودرهر آنی بشانی دیگر تجلی میکند .

(رباعی)

هستی که عیان نیست دوآن درشانی درشان دیگر جلوه کند هرآنی
این نکته بجوز کل یوم فی شان کربایدت ازکلام حق برهانی

وسردرین . آنست که حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیه وبعضی قهریه، وهمه دائما برکارند وتعطیل برهیچ یك جایز نه، پس چون حقیقتی ازحقایق امکانیة بواسطهٔ حصول شرایط وارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه اورا دریابد وبروی افاضهٔ وجودکنند وظاهر وجود بواسطهٔ تلبس باثار واحکام آن حقیقت متعین گردد. بتعینی خاص ومتجلی

« الاعراض لا تبقى زمانين » ومكر حسبانيه كه معروف اند بسوفسطائيه درهمه اجزاء عالم چه جواهر وچه اعراض وهريك از فريقين من وجهى خطا كرده اند اما اشاعره بسبب آنكه اثبات جواهر متعدده كرده‌اند وراى حقيقت وجود. واعراض متبدلهٔ متجدده را تا آنها قائم داشته. وندانسته اندكه عالم بجميع اجزائه نيست مكر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس كه درعين واحد جمع شده اند ودرهر آنى ازين عين رايل مى شوند وامثال انهـا بوى متلبس مى‌كردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثـال در غلط مى افتد ومى پندارد كه آن امريست واحـد مستمر كما يقوله الاشا عرة فى تعاقب الامثال على محل العرض من غير خلوّ آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فيظن الناظر انها امر واحد مستمر .

« رباعى »

بحريست نه كاهنـده نه افزايـنده امـواج برو رونده وآيـنده
عالم چوعبارت ارهمين امواج است نبود دوزمان بلكه دوآن‌پاينده

« رباعى »

عالم بودارنهٔ زعبرت عارى جهرى جارى بطورهـاى طـارى
واندر همه طور هاى جهرى‌جارى سريست حقيقة الحقـايق سارى

واما خطاء سوفسطائيه آنست كه مع قولهم بالتبدل فى‌العالم باسره متنبه نشده اند بانكه يك حقيقت است كه متلبس ميشود

نامی حساس متحرك بالاراده وجسم جوهر قابل مرابعاد ثلثه را وجوهر موجودیست لافی موضوع وموجود ذاتیست که مراورا تحقق وحصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه ازقبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست زیرا که معنیٔ ناطق، ذات له النطق است ومعنیٔ نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وهستی حقیقی است که قایم است بذات خود ومقوم است مرین اعراض را وآنکه ارباب نظر میکویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اندکه با آن از فصول تعبیر می کنند بواسطهٔ عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یالوازمی که ازینها اخفی باشد، مقدمه ایست ممنوع وکلامی است نامسموع وبرتقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اکرچه داخل است درحقیقت جوهر. خارج است ازان عین واحد. وقایم است باو. ودعویٔ انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد درغایت سقوط است بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن کواهی دهد ومخالف عاجز باشد اذا قامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل.

(رباعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود واعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

شود بحسب آن تعین. بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد ودرهمان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس درهیچ دو آن بیك تعین تجلی واقع نشود ودرهر آنی عالمی بعدم رود ودیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریك حال است ودرازمنهٔ متوالیه بریك منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند ودود   مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم   وارد دگری چو آن همان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا گرچه خدای بخشد   هر اسم عطیهٔ جدامی بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را   یك اسم فنا یکی بقامی بخشد

دلیل برانکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است درعین واحد که حقیقت وجود است انست که هرچند حقایق موجودات راتحدید می کنند درحدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم

(رباعی)

بنگر بجهان سر آلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبحر ماهی انبوه شد بحر درانبوهیٔ ماهی پنهان

(لایحه) هر گاه که چیزی درچیزی نموده می شود. ظاهر غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگرست، وایضاً آنچه نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح وصورتست نه ذات وحقیقت ، الاّ وجود حق وهستیٔ مطلق که هرجا ظاهرست عین مظاهرست. ودر همه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

گویند دل آیینهٔ آیین عجبست دروی رخ شاهدان خودبین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد وخود آینهٔ این عجبست

(رباعی)

ای آینه‌را داده جلا صورت تو یك آینه کس ندید بی‌صورت تو
بی‌بی که زلطف درهمه آینها خود آمدهٔ پدید بی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شؤن وصفات ونسب واعتبارات که حقایق همه موجودات اند درحقیقت هرموجودی ساری است ولهذا قیل (کلّ شیٔ فیه کل شیٔ) صاحب گلشن راز گوید

دل یکقطره‌را گر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

کشتی بوقوف برمواقف قانع شد قصد مقاصدت زمقصد ما
هرگز نشود تانکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طا

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه‌درجمع کتب کزجمع کتب نمی شود رفع حج
درطی کتب کجا بود نشئهٔ حب طی کن همه را و عدالی الله و

(لایحه) عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال‌وحد
حقیقی را تقیدات وتعدداتی استکه درظاهر وجود وا
شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام واثار اعیان ثابته‌درحضر
علم‌که باطن وجودست ومحجوبان‌راچنان می‌نمایدکه اعیان موج
شده اند درخارج وحال آنکه بوئی ازوجود خارجی بمشا
ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلی خود بوده
وخواهند بود وانچه موجود و مشهودست حقیقت وجود
اما باعتبار تلبس باحکام واثار اعیان نه از حیثیت تجرد از
زیراکه ازین حیثیت بطون وخفا ازلوازم اوست پس فی‌الحق
حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً
وابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور
کثرت‌احکام واثار متقید ومتعین درمی آید. ومتعدد ومتکثر می‌ن

(رباعی)

بحریست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیرموج اهل‌ج
ازباطن بحر موج بین‌گشته عیان برظاهر بحر وبحر درموج نه

ظاهراست فی‌الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست. پس اگر احیانا در بعضی ازانها شرّی و نقصانی واقع باشد ازجهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیراکه وجود من حیث هو وجود خیر محض است و ازهر امری وجودی‌که شرّی متوهم می‌شود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رباعی)

هرنعت‌که از قبیل خیرست وکمال باشد زنعوت ذات پاك متعال
هروصف‌که درحساب شرست‌ووبال دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده‌اند و از برای توضیح مثالی چند آورده وگفته که بَرد مثلاکه مفسد ثمارست وشرّست نسبت باثمار، شریت او نه ازان جهتست که کیفیتی است ازکیفیات زیراکه او. ازین جهت کمالی است ازکمالات بلکه ازان جهتست که سبب شده است مرعدم وصول ثماررا بکمالات لایقهٔ خود. و همچنین قتل مثلاکه شرست شرّیت او نه ازجهت قدرت قاتل‌است برقتل. یا قاطعیت آلت. یا قابلیت عضو مقتول مرقطع را بلکه ازجهت زوال حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلك من الامثلة

(رباعی)

هرجا که وجودکرده‌سیرست‌ای‌دل می‌دان بیقین‌که محض خیرست ای‌دل
هرشر زعدم بود عدم غیر وجود پس شرهمه مقتضای‌غیراست ای‌دله

《 رباعی 》

هستی که بود ذات خداوند عزیز   اشیا همه دروییند ووی درهمه نیز
اینست بیان انکه عارف گوید   باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

(لایحه) هر قدرت وفعل که ظاهراً ازمظـاهر صادر می نماید فی‌الحقیقـه ازحق ظاهر دران مظاهر ظـاهرست نه از مظاهر . شیخ رضی الله عنه درحکمت علیه می‌فرماید «لافعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العـین ان یضاف الیها فعل» پس نسبت قدرت وفعل به بنده ازجهت ظهور حق‌است بصورت او نه ازجهت نفس او «والله خلقکم وما تعملون» می‌خـوان ووجود وقدرت وفعل خودرا ازحضرت بیچون میدان

《 رباعی 》

ارما همه عجز ونیسـتی مطلوبست   هسـتی وتوابعش زما مسلوبست
این‌اوست پدید آمده درصورت ما   این قدرت وفعل ازان بما منسوبست

《 رباعی 》

چون‌ذات‌تومنفی بودای‌صاحب‌هش   از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش   ثبت العرش اولاً ثم انقش

《 رباعی 》

وصافیٔ خود برغم حاسد تاکی   ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو   فاسـد باشد خیال فاسـد تاکی

(لایحه) چون صفـات واحوال وافعالی که درمظـاهر

وهمچنین درداخل جسم متخلخل نفوذ میکند وظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند ومی گذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت علم است جریان وی برمقتضای قابلیت قابل وعدم مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم درصورت طبیعت ظاهر شده است وعلی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان درهمه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن برقدر قبول عین گشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست درذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات دروی عین وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها واطلاقها درجمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابهٔ که درضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان درعین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم درضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست ودرضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودرضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودرضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی ووجدانی تاغایتی که درضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم نمی دارند

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سرّه درکتاب نصوص می فرمایدکه علم تابع است (مروجودرا) بآن معنی که هر حقیقت از حقایق راکه وجود هست علم هست وتفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً ونقصاناً پس آنچه قابلست مروجودرا علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مرعلم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروجودرا علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه. و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست درهر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود وعلم کاملتر. ودرهرحقیقت که احکام امکان غالبتر وجود وعلم ناقصتر وغالباکه خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجودرا که درکلام شیخ واقع شده است برسبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجودرا چون حیوة وقدرت وارادت وغیرها همین حالست وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه است یکی آنکه بحسب عرف انرا علم میکویند و دیکری آنکه بحسب عرف انرا علم نمی کویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیراکه ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتیٔ حق را سبحانه درجمیع موجودات وازقبیل قسم ثانی آب است مثلا که بحسب عرف اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اوراکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول می کند و بجانب پستی جاری می کردد

برخودش بصور اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان. و(دوم) تجلیٔ شـهادیٔ وجودیکه معبر می شود بفیض مقـدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیـان و این تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول است و مظهراست مرکمالاتی راکه تجلیٔ اوّل درقابلیات واستعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

یك جود تو نقش بسته صدگونه کدا　　یك جود نصیب هریکی داده جـدا
آن جود نخستین ازلاً بود وران　　این جود پسین راست ترتب ابدا

پس اصافت وجود وکمالات تابعه مروجودرا بحق سبحانه وتعالی باعتبار مجموع تجلیین است واضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلیٔ ثانی است زیراکه مترتب نمی شود برتجلیٔ ثانی الا افاضهٔ وجود براعیان واظهار آنچه اندراج یافته بود درایشان بمقتضای تجلیٔ اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل وسری مغلق　　هرفعل وصفت که شد باعیان ملحق
ازیك جهت آن جمله مضافست بما　　وزوجـه دکر جمله مضافست بحق

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیـه بود براحاطهٔ ذاتیٔ حضرت حق سبحانه وتعالی وسریان نوراو درجمیع مراتب وجود. تاسالکان آکاه وطالبان صاحب

عین علمی است که لایق حال ایشانست وعلی هذا القیاس
الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری   اوصاف تو درصفات شان مت
وصف توچوذات مطلقست اما نیست   درضمن مظاهر از تقید

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است س
و تعالی و شئون و نسب واعتبارات آن. صفات او. واظه
مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل وتا
وتعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار. آثار او

(رباعی)

خودرا بشئون ذاتی آن پرده نشین   شد جلوه ده ازمظاهر دنی
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین   ذات وصفت وفعل واثر چیس

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فه
مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مرو
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض م
دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه
افاضهٔ وجودست و بس . وتوابع وجود ازمقتضیات اعیا
وتوفیق میان این دوسخن آنست که حضرت حق راسبحانه دوتج
(یکی) تجلیٔ غیبیٔ علمی که صوفیه تعبیر ازان. بفیض اقدس کر
وآن عبارت ازظهور حق است سبحانه ازلاً درحضر

انتباه بشهود هیچ ذات ازمشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند وبظهور هیچ صفت ازمطالعهٔ کمال صفات اوغافل نکردند وانچه مذکورشد درادای این مقصود کافی بود وبه بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد

(رباعی)

جامی تی زن سخن طراری تاچند	افسون کری وفسانه سازی تاچند
اظهار حقایق سخن هست خیال	ای سادهدل این خیال بازی تاچند

(رباعی)

درژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر	درنکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بررح مقصود نقابست سخن	ازکفت وشنیدها خموشی بهتر

(رباعی)

تاکی چودرای کردن افغان وخروش	یکدم شوازین هرزه درایی خاموش
کنجینهٔ درهای حقایق نشوی	مادام چو صدف نکردی همه کوش

(رباعی)

ای طبع ترا کرفته وسواس سخن	می دارکر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود	کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یك خط بهنر یکی بعیب اندرکش	وانکه تتق ارجمال غیب اندرکش
چون جلوهٔ آن جمال بیرون زتونیست	پادرداماں و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای کز غمش افتاده چاکت بکفن	الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروکر پس ازین	لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

— تم —

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود وصورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبانرا بواسطهٔ رعایت قافیه میدان عبارت تنك بود ورهنورد بیانرا بجهت محافظت بروزن. پای اشارت لنك. مخدرات معانیٔ آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود ومستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم درذیل آن رباعیات ازبرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلمهٔ چند منثور ازسخنان کبرای دین وعرفای اهل یقین مرقوم میکردد ومسطور. امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندکان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست وبقصور متصف اکربر مواضع خلل ومواقع زلل مطلع شوند دراصلاح آن کوشند وبذیل عفو واغماض بپوشند واز صورت عیب جوبی وسیرت بدکوبی اجتناب کرده هرچیزی رامصرفی شایسته. صرف نمایند وبرمحمل بایسته. حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

﴿ فمن تلك الرباعیات ﴾

واجب که وجودبخش نوی وکهن است — تصویر وجود بخشیش قول کن است
کویم سخن نغزکه مغز سخن است — هستی است که هم هستی وهم هست کن است

﴿ وایضا منها ﴾

هربی سروپارا نرسد دست بتو — خوش آنکه زخود برست وپیوست بتو
هستی توبهستی که جز ذات تو نیست — مانیست بذات خود ولی هست بتو

شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لا اله هو بالحمد حقیق   در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده زمحض فضل توفیق رفیق   سپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکا . یگانهٔ که کثرت ثنویت صفت وموصوف راکرد سرا
پردهٔ عزت وحدتش راه نیست وقوت فکر وروّیت محجوب
ومکشوف را درامتناع ادراك هویتش دغدغهٔ اشتباه نی وحبذا
فرزانهٔ که مفهوم کلمهٔ (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال
جامعیتش کلامیست جامع وبخوای آیت کریمهٔ (وعلمك مالم تکن
تعلم) (بررفعت مقام علم ومعرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات   کایینهٔ ذات آمد ومرآت صفات
درپی روی اوست علو درجات   لازال علیه زاکیات الصلوات

وعلی آله واصحابه طیبات التحیات وصالحات الدعوات
وسلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش ازانشاء این
نامهٔ نامی وانشای این صحیفهٔ گرامی رباعی چند دراثبات وحدت
وجود. وبیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنبیه برکیفیت دریافتن

﴿ وایضا منها ﴾

هستی که بذات خود هویداست چو نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند مستور

﴿ وایضا منها ﴾

خورشید فلک بنور خویش است منیر جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخود است نورا گر عقل خبیر افزون نهدش ز مهر و مه حرده مگیر

درین دو رباعی اشارت تمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات در وجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابلهٔ آفتاب روشن گردد بشعاع . و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی فتاده است سیم افتاب که مفید شعاعست (مرتبهٔ دوم) آنکه نور او مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم آفتاب دوم نور وی (مرتبهٔ سیم) آنست که بذات خود روشن وظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور ، چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریك نیست بلکه بذات خود روشن وظاهرست نه بنور دیگر که بذات وی قائم باشد ودرین مرتبه یك چیزست که بخود بر دیدهای مردم ظاهرست ودیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر میشود بآن مقدار که

درین دورباعی اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی وتقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما وصوفیهٔ موحده‌است وبیانش آنستکه موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود. (اول) موجودیکه وجودوی مغایر ذات وی باشد ومستفاد از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودیکه حقیقت وی مغایر وجودوی باشد ومقتضیٔ آن بر وجهی که انفکاك وجود اروی محال باشد واگرچه بنابر تغایر میان ذات ووجود تصور انفکاك ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین. (سوم) موجودیکه وجود اوعین ذات اوباشد یعنی بذات خود موجود باشد نه بامری مغایر ذات ولاشك چنین موجود واجب بود زیراکه انفکاك شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. وپوشیده نماندکه اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرة سلیمه جازم است بانکه واجب تعالی وتقدس می بایدکه بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجودوی باشد (تنبیه) واز اینجا معلوم شدکه چون لفظ وجود وهستی برواجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود ست بنفس خود وموجد ست مرغیر خودرا نه کون وحصول وتحقق که معانیٔ مصدریه ومفهومات اعتباریه اندکه آنرا تحقق ووجودی نیست مگر درذهن تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً

نیرست استفادهٔ وجود ازغیر می کند وهرچه استفادهٔ وجود ازغیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود کویند وخواه موجد

(وایضا منها)

هستی که حقیقت حق آمد الحق بی آنکه بود بحق مضاف وملحق
قومی بتعینش مقید دارند قومی دکر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند (فرقهٔ اول) ارباب فکر ونظر چون حکما وایشان می کویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که اورا کلیت وعموم عارض تواند بود زیراکه وجود کلی درخارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی. وتعین وترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب بایدکه فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجودوی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در وترکب وتعدد صورت نه بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشد که ایشانرا باحضرت وجود تعلق خاص ونسبتی معین است وازان حضرت برایشان پرتوی است نه انکه وجودمر ایشانرا عارضست یادرایشان حاصلست وبرین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول برامور متکثره ووجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراك بین الکثیرین (سؤال) اکرکسی کوید متبادر بذهن ازلفظ وجود مفهومیست مشترك میان

قابلیت ظهور دارند وهیچ مرتبه درنورانیت بالاتراز مرتبهٔ سیم نیست وچون این مقدمات درمحسوسات متصور کشت مراتب سه کانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن کشت واکملیت مرتبهٔ سیم مبین شد والله تعالی اعلم

﴿ وایضا منها ﴾

هرچیز که جز وجود درچشم شهود   درهستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجوب   باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش وتحریرش آنست که کویم هرچیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد ونه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نکردد وجود بوی متصف نمی کردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجودرا در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خودکه وجودست وهر چه محتاجست بغیر خود درموجودیت ممکن است زیراکه ممکن عبارت ازچیزیست که درموجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بودوبه براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجوداست پس واجب نتواند بود. مکر وجود (سؤال) اکرکسی کوید ممکن آنستکه درموجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجدوی باشدنه وجودوی (جواب) کویم که هر چیزی که درموجودیت محتاج

شود بهیچ حکمی وشناخته نمی شود بهیچ وصفی واضافت کرده نمی‌شود سوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث وقدم ووحدت وکثرت ووجوب وجود ومبدأیت باتعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیراکه این همه مقتضی تعین وتقیدست وشك نیست درانکه تعین وتقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیهٔ جزویه وخواه اعم واوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول وخواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ یك ازین تعینات حضرت وجودرا من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب ومقامات مشارالیها ست بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس می‌گردد مطلق ومقید وکلی وجزئی وعام وخاص وواحد وکثیر بی حصول تغیر وتبدل درذات وحقیقتش وقتی‌که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق وفعل وتأثیر ووحدت وعلو مرتبهٔ الوهیت است وهی حقیقة الله سبحانه وتعالی ومراوراست وجوب ذاتی وقدم وامثال آن ازصفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید وانفعال وتأثر وکثرت وانسفال وقابلیت وجود ازحقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مروراست امکان ذاتی وحدوث وغیرها من الصفات واین باعتبار تنزلست بعالم معانی وتجلی او بصور علمیه‌که معبر می‌شود باعیان ثابته وچون هردو حقیقتین مفترقتین را لابدست از اصلی که ایشان دروی واحد باشند و او درایشان متعدد زیراکه واحد اصل عددست

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن درحقیقت وجودست . نه درانچه متبادر می شود ازلفظ وجود پس می شایدکه حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی متبادر بذهن ازلفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس باحقیقتش (فرقهٔ دوم) صوفیهٔ قائلین بوحدت وجودند می گویندکه ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه ومشاهده چیزی چند منکشف می گرددکه عقل ازادراك آن عاجزست . همچنانکه حواس ازادراك معقولات که مدرکات عقلست عاجزند . ودران طور محقق شده است که حقیقت وجودکه عین واجب الوجودست. نه کلیست. ونه جزئی. ونه خاص. ونه عام. بلکه مطلق است ازهمه قیود. تاحدی که ازقید اطلاق نیز معراست. بران قیاس که ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعی گفته اند وآن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود تجلی وظهورکرده است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگرار حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی

﴿ وایضا منها ﴾

هستی که مبرا زحدوثست وقدم ‌ ‌ نه‌کل ونه جزوست نه بسیار ونه‌کم
زیرا که تعین چه اخص و چه اعم ‌ ‌ مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم‌علیه نمی

وهستی پیدا ترا ازهمه چیزهاست و پوشیدکی و دشواریٔ معرفت او سبحانه ازغایت روشنی است که پس ظاهرست. ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند. نه ازانکه چیزها بشب ظاهرترست لیکن بروزپس ظاهرست و چشم وی ضعیف هرچه دروجودست علی الدوام یک صفت اند درکواهی دادن برکمال وجود وعلم وقدرت وجلال وعظمت صانع جل ذکره. اکر بر آفریدکار سبحانه غیبت وعدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیزشدی آنکاه ویرا بضرورت بشناختندی. هرکرا چشم ضعیف نیست هرچه‌را بیند ازان روی بیندکه صنع ویست. چون چنین شد درهرچه نکرد خدای تعالی‌را بیند. اکر خواهی درچیزی نکری که نه ازویست. و نه بویست. نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست وهمه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیزرا جزوی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستیها پرتو نور هستیٔ اوست. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه ازهمه مخلوقات وموجودات ظاهرترست واز غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره) الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران کویی این آدمی‌را نمی شناسم. بعد از اختلاط که افعال واقوال واخلاق وهنرهای اورا مشاهده کنی کویی نیکش شناختم. حق سبحانه‌که جملهٔ مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا باخود نکویی خداوند سبحانه ذاتیست

وعدد تفصیل واحد ناچاراست ازحقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقیید والفعل و الانفعال والتأثیر والتاثر مطلق باشد از وجهی ومقید باشد از وجهی دیگر. وفعال باشد باعتباری. ومنفعل باشد باعتبار دیگر. واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است . ولها مرتبة الاولیة الکبری ، والآخریة العظمی .

(وایضا منها)

واجب که بود خرد زکنهش اعمی   هست ازهمه درنسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر   انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت وذات از همه چیز پوشیده‌ترست کنه ذات وغیب هویت او تعالی وتقدس مدرك ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایهٔ رفعت ادراکش از مناولهٔ حواس ومحاولهٔ قیاس متعالی‌است وساحت عزت معرفتش از تردد افهام وتعرض اوهام خالی . نهایات عقول‌را دربدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نه. وبصیرت صاحب نظرانرا دراشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلی نه . فی‌الجمله هرچه درعقل وفهم ووهم وحواس وقیاس گنجد ذات خداوند سبحانه ازان منزه ومقدس است چه این‌همه محدثات اند ومحدث جز ادراك محدث نتواند کرد واما از روی تحقق

هیج نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع درطریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. وطلب آنچه ممکن نیست. ظفر برتحصیل او مکر بوجهی اجمالی که بدانندکه وراء آنچه متعین شده است امریستکه ظهور هرمتعین بدوست. واو فی حد ذاته ازتعین مبرا ولذلك قال سبحانه (ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله ورأفت شامله راحت بندکان خود خواسته استکه ایشارا ازسعی درطلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. ودرحدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محی‌الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی‌ذات‌الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی‌الکون (سؤال) اکر کوبی چون تفکر درذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کوییم‌که نهی متوجه پندار ذات وفکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

﴿ مثنوی ﴾

آنکه درذاتش تفکر کردنیست درحقیقت آن نظر درذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

وبدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول. وقسم دوم ادراك اوست سبحانه باعتبار تعینات نور وتنوعات ظهور او درمراتب تنزلات ومرائی مکونات. واین ادراك نیز بر دو کونه است. اول ادراك بسیط وهو عبارة عن ادراك الوجود

که هرچه دیدم وخواهم دیدهمه صنع اوست. پس دائم خدارا سبحانه ازهمه پیداتر می بین. ومکوکه نمی بینم اکر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشدکه کسی درباغ کوید برك را می بینم. وباغ را نمی بینم. نه موجب ضحك باشد.

(نظم)

این چنین وهم کن خدارا هم   درهمه روی او ببین هردم
می نکر هرصباح درفالق   زانکه خلقت مظهر خالق
زاسمان وزمین وهرچه دروست   جز خدارا مبین ممان درپوست

(وایضا منها)

ایزدکه هزار در برح بکشودت   راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخوردره ندهی   درذات خود از فکرحذرفرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالامال   مشهود دل ودیده بود درهمه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود   درقاعدهٔ عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت زهجر درنوحه کریست   تاکی خواهی جونوح درنوحه کریست
درعین شهودی غم هجران پی چیست   چشمی بکشا بین که مشهود تو کیست

معرفت وادراك حق سبحانه بردوقسمست قسم اول ادراك اوست باعتبار کنه ذات وتجرد او ازتعینات اسما وصفات وتلبس بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است. و بردای کبرای مختفی.

ونظر باین ادراك بسیطست آنكه كفته اند

بود درذات حق اندیشه باطل   محال محض دان تحصیل حاصل

وبدین ادراك اشارت رفته‌است دررباعی ثانی واما ادراك ثانی‌كه ادراك مركبست محل فكر وخفا وصواب وخطا اوست وحكم ایمان وكفر راجع باوست وتفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او واشارت‌بآنست قول صدیق اكبر رضی الله عنه‌كه (العجز عن درك الادراك ادراك)

(مثنوی)

چه نسبت خاكرا باعالم پاك   كه ادراكست عجز ازدرك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است برباعی ثالث (اللهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عمن سواك)

(وایضا منها)

اندیشه در اسرار آلهی نرسد   درذات صفات حق كاهی نرسد
علمی‌كه تناهی صفت ذاتی اوست   درذات مبرا زتناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بكنه ذات حق سبحانه و تعالی وتقریرش آنست‌كه غیب هویت ذات كه مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست كه منضبط ومتمیز نشود و درتحت انحصار و احاطه درنیاید وحقیقت علم احاطه است بمعلوم وكشف او برسبیل تمیز ازماعدا پس اكر حقیقت علمیه

الحق سبحانه مع الذهول عن هــذا الادراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مرکب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذ الادراك، وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و درظهور وجــود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفائی نیست . زیرا که هرچه ادراك کنی اول هستی مدرك شود . اگرچه از ادراك این ادراك غافل باشی . وازغایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان واشکال بواسطهٔ ادراك ضیائیست که محیطست بآنها وشرط رؤیت است. وباوجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می‌شود. و بغیبت ضــیا معلوم می‌شودکه ورای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هســتیٔ حقیقی‌که محیطست بضیا والوان واشکال و بیننده وبجمیع موجودات ذهنی وخارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیٔ بی‌ادراك او محــالست اگرچه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور وادراك اوست‌که اگر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهرگشتی‌که دروقت ادراك موجودات امری دیگرکه نور وجود حق‌است. سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مثنوی)

طهور جملهٔ اشیأ بضدست   ولی حق‌را نه ضدست ونه ندست
چوذات حق ندارد نقل وتحویل   نیاید اندرو تغییر و تبــدیل
اگر خورشید بریك حال بودی   شعاع او بیــك منــوال بودی
ندانســتی کسی کین پرتو اوست   نبودی هیچ فرق از مغز تاپوست

حقایق کلی وجزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هرحقیقتی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند. بحیث لوقدّر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل . و یکون ظهورها بحسبها . وایشانرا مراتب وعوالم وحضرات خوانند . ومراتب‌را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز ازوجود امور متعینه مترتبه درایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینه مترتبه است . چنانکه مرتبهٔ حس و شهادت . مثلا مرتبه ایست کلی شامل مرجمیع محسوسات جزئیه متعینه‌را از افلاك . وانجم وعناصر وموالید و وجود آن مرتبهٔ کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینه است . نه آنکه هریك ازکلی وجزئیات اورا جداکانه وجودی باشد ممتاز از یکدیکر فتدبر

(وایضا منها)

واجب حوکنند تنزل از حضرت ذات بنجست تنزلات اورا درجات غیب است وشهادت در وسط روح ومثال والخامس جمعیة تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه‌است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت ومرتبهٔ غیب ومعانی کویند. و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً . والحقایق الآلهیة والکونیة ثانیا . و (دوم) راکه درمقابلهٔ اوست . مرتبهٔ شهادت وحس خوانند و آن ازحضرت عرش رحمانیست تابعالم خاك . و آنچه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب وتبدل حقیقت علم وکلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور . ونسبت انچه متعین می‌شود مرعارفانرا از ذات حق سبحانه وتعالی تآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی . ونسبت مقیدست بمطلق. وهمچنانکه متعذرست احاطهٔ علم بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت عدم تناهی اموری‌که مندرج و مندمجست درغیب هویّت او . وممکن نیست تعین وظهوران دفعة بل بالتدریج

﴿ وایضا منها ﴾

ادراك بطون حق ویکتائیٔ او ممکن نبود زعقل ودانائیٔ او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدائی او

ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون وتجرد از مجالی تعینات شؤن اگرچه ممتنع است . اما باعتبار ظهور درمراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مراین ظهوررا احکام وتفاصیل واحوال واثاری‌که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست وجوی طالبان و مبتدیان مبنی برحصول آنست . وگفت وگوی واصلان و منتهیان مبنی ازوصول بدان. و بعضی ازمراتب ظهور جزئیات اند و آنرا غایت ونهایت نیست وبعضی کلیات اند وازین کلیات بعضی همچو محلها اند مرظهور سائر

ارواح و آن مرتبـه ظهور حقایق کونیه مجرده بسـیطه است مرنفس خودرا وصر مثل خودرا چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیـان خودند وامثال خود (مرتبـهٔ دوم) مرتبهٔ عالم مثالست و این مرتبهٔ وجودست مراشیاء کونیهٔ مرکبهٔ لطیفه‌را که قابل تجزیه وتبعیض وحرق والتیام نباشند (مرتبهٔ سیم) عالم اجسامست واین مرتبهٔ وجود اشیاء مرکبهٔ کثیفه است که قابل تجزیه وتبعیض اندواین مرتبه‌را نام کرده‌اند مرتبة الحس وعالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبهٔ سادسه مرتبـهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسـان کاملست زیرا که اوجامع جمیع است بحکم برزخیتی‌که دارد والله اعلم بالحقایق

《 وایضا منها 》

در رتبـهٔ اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود وملك ازملکوت اعیان وجودرا پدیدار نبود درعـین ظهور بلکه درعلم ثبوت

در مرتبهٔ نخستین که تعین اولست ملك ازملکوت که مرتبهٔ ارواحست وملکوت ازجبروت که مرتبهٔ صفات است وجبروت ازلاهوت که مرتبهٔ ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف وقابلیتی است محض واین مراتب همه دروی منـدرج ومندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً ولاعیناً وخصوصیـات این اعتبارات‌را باعتبار اندراج واندماج درین مرتبه‌بی امتیـاز

درین میانست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم. و (سیم)را
که تلو مرتبه غیباست متنازلاً مرتبهٔ ارواح کویند و(چهارم)را
که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند
و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلا حقیقت عالمست . واجمالاً
صورت عنصری انسانی . وقال بعضهم قدس الله اسرارهم
مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهرند . پس
خالی نیست ازانکه آنچه ظاهرست درایشان ظاهرست برحق
سبحانه تنها . نه براشیاء کونیه . یا هم برحق ظاهرست. وهم
براشیاء کونیه . قسم اول‌را مرتبهٔ غیب کویند. بسبب غایب بودن
اشیاء کونیه دروی ازنفس خود و از غیر خود . پس هیچ
چیزرا ظهور نیست مکر برحق سبحانه و تعالی . و این قسم
منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی براشیاء
کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث
کان الله ولم یکن معه شیٔ واین مرتبه‌را تعین اول ومرتبهٔ اولی
از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور براعیان ایشان
واکرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند درعلم ازلی .
وظاهر باشند برحق سبحانه وتعالی . نه برخود و امثال خود
کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا . واین مرتبه‌را تعین
ثانی وعالم معانی ومرتبهٔ ثانیه ازغیب خوانند . و اما قسم ثانی
از مراتب‌که آنچه ظاهرست دروی هم برحق ظاهرست وهم
براشیاء کونیه منقسم می کردد بسه مرتبه (مرتبهٔ اول) مرتبهٔ

خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه‌که دروی مندرج ومند مجتمد ملحوظ وی باشد بمثابهٔ تعین اولست‌که اشیارا دروی نه تعــدد وجودیست ونه تمیز علمی وتعــین وتجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیــات‌که برخود بصورت بیخ وساق وشاخ وبرك وشکوفه ومیوه حلوه‌نما بدواین مفصل رادرمجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست‌که اشیارادروی اگرچه تعــدد وجودی نیــست اماتمیز علمی هست واین خصوصیــات مذکوره باعتبار اندراج واندماج درمرتبهٔ اولی بی‌تعدد وجودی وتمیز علمی نمودار شؤنات ذاتیه است . وصور معلومیت آنهــا درمرتبهٔ ثانیه مثــال حقایق موجودات‌که مسمی است باعیــان ثابته درعرف صوفیه وبماهیات نزدیك حکماچنانکه کذشت

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان بخصیص عین ناکرده نزول   حاشــاکه بود مجمــل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضهٔ نور وجود   توصیف عدم بان نباشــد معقــول

صوفیهٔ موحدین باحکماء محققین متفق اند درنفی مجعولیت اراعیــان ثابته وماهیات وکلام شیخ محقق مدقق صــدرالحق والدین القنوی ومتابعان اوقدس‌الله‌تعالی ارواحهم ناظربآنست‌که نفی مجعولیت ازاعیان ثابته بنابر انست‌که جعل‌را عبارت میدارند از تأثیر مؤثر درماهیــات باعتبار افاضهٔ وجود عیــنیٔ خارجی برایشــان وشك نیست‌که اعیان ازان حیثیت‌که صور علمیه اند وجود خارجی ازایشان منتفی است‌پس لازم آید انتفاء مجعولیت

ایشـان ازیکدیکر وا کرچه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشـد شؤنات ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه نیزمیخوانند وبعداز امتیاز ایشان ازیکدیکر درمرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صورشؤن مذکوره اندومسمی باعیان ثابته وماهیات

(وایضا منها)

درعالم معنی که نباشـد اشیا از ذات خود وغیرخود آکه اصلا
هستند همه زروی هستی یکتا نوریت علمشان زهم کرده جدا

درمرتبهٔ دوم یعنی تعین ثانی‌که مسمی میکردد باعتبار تحقق وتمیزجمیع معانی کلیه وجزئیـه دروی بعالم معانی اشیاء کونیه‌را بذات خود وذوات امثال خود اصـلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان بحثیتی‌که ایشان متصف شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشـان متعدد ومتکثر کردد وچون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آیدکه متصف نباشـند بکمالاتی‌که تابعست مروجودرا چون شعور بخود ومثل خودپس ایشـان درین مرتبه متعدد ومتمیز نباشـند بتعدد وتمیز وجودی بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم باشد وبس . بخلاف مرتبهٔ اولی‌که در آن مرتبه این تمیز وتعدد علمی نیز ملحوظ نیست . ومثال این بعینه مثال دانه‌استکه اصل شجره است وقتی‌که ویرا دانا فرض کنیم. پس تعین وتجلی دانه برخودش بی آنکه تفـاصیل

بوجود صحیح باشد کمالایخفی علی الفطن الذکی والله هوالولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند   درملك بقا پردگیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود   با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی استکه صاحب فصوص رضی‌الله عنه درفص ادریسی میفرمایدکه الاعیان الثابتة ماشمت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابتةکه صور علمیه اند برعدمیت اصلی خودند وبوئی ازوجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است ومعنی این سخن آنستکه اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود برایشان ثابت ومستقرند بربطون خود وبهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون وخفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان چیز جدا نمی‌شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانستکه بوجودیا دروجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه وحق جلوه‌گرست   یا نور حق آینه واعیان صورست
درچشم محقق که حدید البصرست   هریك زین دو آینه آن دگرست

اعیانرا که حقایق موجود آنست دواعتبارست اول آنکه اعیان مرایای وجود حق واسما وصفات اوست سبحانه واعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

نیز . وبعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است وحاصلش آنستکه ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل. در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد وخواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی وخواه در وجود علمی واکر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماندکه این تخصیص وتقیید تکلفست وراجع باصطلاح . پس صواب درین مقام آنستکه کویند مراد بنفی مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل وتأثیر مؤثر زیراکه ماهیت سواد مثلا وقتیکه ملاحظه کرده نشود بااو مفهومی دیکر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل وتأثیررا دروی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت ونفس خودش مغایرتی نیست تافاعل بجعل وتأثیر اورا نفس خودش کرداند وهمچنین متصور نیست جعل وتأثیر فاعل درصفت وجود بآن معنی که وجودرا وجود کرداند بلکه جعل وتأثیر وی متعلق بماهیت است. باعتبار وجود. بآن معنیکه ماهیت را متصف می کرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا درثوب مصبوغ نه بآنستکه ثوب راثوب کردانیده است یاصبغ راصبغ بلکه بآنستکه ثوب رامتصف بصبغ کردانیده است. پس برین تقدیر هریك از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف

آينه باشد مرخلق را وخلق بمنزلهٔ صورت منطبع در آينه لاجرم حق باطن باشد كما هو شان المرأة والخلق ظاهر كما هو شان الصورة المرتسمة فى المرآت وذوالعين والعقل عبارت از ان كسى است كه حق را درخلق مشاهده كند وخلق را درحق بشهود هيچ كدام محجوب نكردد از شهود ديكرى بلكه وجود واحد را بعينه از وجهى حق بيند واز وجهى خلق. نمود كثرت مانع نيايد شهود وحدت را وشهود وحدت مزاحم نكردد نمود كثرت را

﴿ وايضا منها ﴾

هستى بى شرط وحدتش نام زدست ور زانكه بشرط لاست نعتش احدست
مأخوذ بشرط شئ كه باشد واحد ميدان كه ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعينى كه تالئ غيب هويت ومرتبهٔ لاتعين است . وحدتيست كه اصل جميع قابلياتست واورا ظهور وبطون مساويست ومشروط ومقيد بهيچ يك از انتفاء اعتبارات واثبات آن نيست بلكه اوعين قابليت ذاتست مربطون وظهور وازليت وابديت وانتفاء اعتبارات واثبات آنرا . ومرين وحدت را دو اعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالكليه واين اعتبار احديت است وذات را باين اعتبار احد خوانند ومتعلق اين اعتبار بطون ذاتست وازليت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غيرمتناهيه مراورا واين اعتبار واحديتست وذات را باين اعتبار واحد مى كويند ومتعلق اين اعتبار

ظاهر نمی شود درخارج مکر وجودی که متعین است درمرایای اعیان. ومتعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس برمقتضای این اعتبار غیراز وجودحق درخارج هیچ مشهود نیست واین بیان حال موحدیست که شهودحق بروی غالبست وباعتبار دوم‌در وجود غیراز اعیان هیچ مشهود نیست ووجود حق که مرأت اعیانست درغیب است. ومتجلی وظاهر نیست مکر از ورای تتق غیب واین بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست . اما محقق همیشه مشاهدهٔ هردومرأت می‌کند اعنی مرأت حق ومرأت اعیان ومشاهدهٔ صوری که درهردومر آتست بی انفکاك وامتیاز

(وایضا منها)

ذوالعینی اکر نور حقت مشهودست ذوالعقلی اکرشهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق وخلق با یکدیکر اکر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق کذشت پس ذوالعین دراصطلاح این طایفه عبارت ازان کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند وخلق را باطن پس خلق درنظر اوبمثابهٔ آینه باشد مرحق را بسبب ظهورحق درخلق همچون ظهور صورت درآینه واختفای خلق درحق همچون اختفای آینه بصورت وذوالعقل عبارت ازان کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس حق درنظر او بمنزلهٔ

جامع بکلیه واحدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند هرشانی حکم جمیع شئون را وهر یکی برنك همه براید وهرفردی بوصف مجموع بماید ! زیرا که همچنانکه درمرتبهٔ احدیت جمع هرشانی برجمیع شؤن مشتملست همچنین درمرتبهٔ انسان کامل که آن شان کلی جامعست هریك ازان شؤن برهمه مشتملست . وغایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هرشان این اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط یاظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعیٔ انسانی را صنعت کتابت وشعر وعلم وفضل وغیرها بالقوة حاصلست. واین اوصاف همه دروی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض وچون این حقیقت در هریکی ازافرادخودبیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلادر زید بشعرودر عمر بکتابت ودربکر بعلم ودرخالد بفضل این اوصاف بریکدیکر مقول نشوند وباحکام یکدیکر منصبغ نکردند نتوان کفتکه کاتب شاعرست وعالم وفاضل . وعلی هذا القیاس اما اکراین اوصاف در ذات واحدکه بشرست مثلا جمع شوند هرآینه هریك ازین اوصاف بماعدای خود موصوف کردد. پس توان کفتکه کاتب شاعرست وعالم وفاضل یاشاعر کاتب است وعالم وفاضل الی غیر ذلك وهمچنین هریك ازاین اوصاف مضاهی کردد آن شان کلی حقیقت انسانی راکه قابلیت اوصاف مذکوره است دراتصاف بهمه وعدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

ظهور ذاتست وابديت او پس احديت . مقام انقطاع واستهلاك كثرت نسبيهٔ وجوديه است. دراحديت ذات وواحديت اكرچه كثرت وجوديه منتفى است ازوى كثرت نسبيه متعقل التحقق است دروى همچون تعقل تصفيت وتثليث وربعيت در واحد عددى كه انتشاء همه اعداد اروست وجميع تعينات وجوديهٔ غير متناهيه مظاهر اين نسب متعقله درمرتبهٔ واحديتست.

(وايضا منها)

هستى بمراتب چو تنزل فرمود   هرجا زرخ شان دكر پرده كشود
درمرتبهٔ بازپسين كانسان بود   هريك زشؤن بوصف مجموع نمود

ايجاد . عبارتست ازاستتار وجود حق سبحانه بصور اعيان ثابته وماهيات وانصباغ او باحكام و آثار ايشان . وغايت وثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هر عين ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانى كه اين عين ثابته مظهر اوست . برخودش سبحانه يا برهمين شان يا برامثال اوجمعا وفرادى ياخود ظهور آن شانست برحق سبحانه يا برخودش يا برامثال خودش كذلك جمعا وفرادى. ياخود جمع بين الظهورين وهرشانى كه ظاهرمى شود حق سبحانه بحسب وى يا شانى است كلى جامع مرجميع افراد شؤن را . ياشانى استكه بعضى است ازافراد اين شؤن وظهور او سبحانه باحديت جمع خودش متحقق نميشود مكر نسبت باين شان كلى جامع كه حقيقت انسان كاملست. پس حق سبحانه درمرأت انسان كامل برخودش از حيثيت شان كلئ

بجميع احکامهم ومقتضياتهم عنداندراجهم فی واحديته حاصلست اما شهوديست غيبي علمي چون شهود مفصل درمجمل وكثيردر واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعهادر نواة واحده وعالم وعالميان درين شهود معدومندفی انفسها وموجب نيستند مر كثرت وجودی را زيرا كه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرايشانرا درغير ذات عالم بدیشان . ومراد از كمال اسمائی ظهور ذاتست وشهود او درتعينات خودكه تسميه كرده اند آن تعينات رابغير وسوی . واين شهوديست عيانیٔ وجودی چون شهود مجمل در مفصل وواحد دركثير ونواةدر نخله وتوابع آن. ومستلزم است مرتعدد وجودی را

﴿ وايضا منها ﴾

تاحق كردد بجمله اوصاف عيان واجب باشدكه ممكن آيد بميان
ورنی بكمال ذاتی از عالميان فردست وغنی حنانكه خودكرده بيان .

حضرت حق سبحانه وتعالی بموجب فرمودهٔ ان الله لغنی عن العالمين بحسب كمال ذاتی از وجود عالم وعالميان مستغنی است واما تحقق وظهور كمال اسمائی موقوفست بروجود اعيان ممكناتكه مرايا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند. چه كمال اسمائی چنانكه كذشت . عبارتست ازظهور ذات مقدسه وشهود اودر مراتب تعيناتكه مسمی اند بغير وسوی (سؤال) اكر كويندحينئذاستكمال حق بغير لازم آيد (جواب) كويمكه مرآت نيزكه مظهر ومجلی است. مطلقـا غيرنيست . تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

انسانی (ولله المثل الاعلی) بمنزلهٔ حضرت احدیت جمع الهی است. وصنعت کتـابت وشعر وغیرها بمثابهٔ شئون الهی وزید وعمر وبکر وخالد نمودار مظـاهر تفصیـلیٔ فرقانی که عالمست. وبشر مثال مظهر احدیٔ جمعی انسانی که دروی هریك ازافراد شؤن برنك همه بر آمده است . ومضاهیٔ شـان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه دراحد عـدد می بیند   درضمن عـدد نیز احد می بینـد
یعنی بکمـال ذاتی واسمـائی   درخود همه ودرهمه خود می بیند

حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی . وکمالیست اسمائی . ومراد از کمال ذاتی ظهور ذاتسـت . مرنفس خودرا بنفس خوددر نفس خوداز برای نفس خودبی اعتبار غیر وغیریت . وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست . ومعنیٔ غنای مطلق آنستکه شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی که درجملهٔ مراتب الهی وکیـانی می نماینـد مرذات را فی بطونهـا واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعـداد ومراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها واحکامهـا کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشـاهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشـد از عالم وعالمیـان واز ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الآبدین چه. علم حق سبحانه وشهود اومرایشـان را

مغایرت ایشان مروجود مطلق‌را بسبب آنست که هریك از ایشان تعینی است مخصوص مروجود واحدرا که مغایرست مرسائر تعینات‌را . ووجود مطلق مغایر نیست . مرکل‌را ومر بعض‌را بلکه درکل عین کلست. ودربعض عین بعض ومنحصر نیست درکل ودربعض. پس غیریت اوباعتبار اطلاق باشد ازکلیت وبعضیت واز اطلاق نیز فافهم ان شاالله العزیز

(وایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب وزنسبت امکان ووجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علمست فحسب مخصوص بظاهر وجودست وجوب

گاهی ظاهر وجود می‌گویند درمقابلهٔ باطن وجودکه مرتبهٔ لاتعین وتجرد ازمظاهرست . وحینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه وجزئیهٔ وجوبیه وامکانیه است. وگاهی ظاهر وجود می‌گویند دربرابر باطن وجودکه صور علمیه واعیان ثابته است. وحینئذ مرادبوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیراکه چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود وشؤن واعتبارات ذات‌خود. لاشك اورا دوحیثیت پیدامی‌شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. وحیثیت‌معلومیت‌که صور علمیه واعیان‌ثابته‌است. باطن وپوشیده‌است درذات‌عالم. وذات‌عالم‌نسبت بآن ظاهر. چنانکه این معنی‌را درخود وامثال خود بازمی یابیم. وپس ظاهرست‌که هریك ازحیثیتین مذکورتین‌را اگرچه تمایزبین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص

جهتست یکی تعین شخصیٔ وی‌که لاحق‌وی شـده و آن جهت غیریت است . ویکی جهت وجـودی‌که قیام همه موجودات بآن وجودست . واین عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیده نماندکه مر آنیت ومظهریت موجودات مروجود حق‌را ازحیثیت غیریت است نه ازجهت عینیت چه. مظهریت مرایا ومظاهر باعتبار تعین وتقیدست. وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اندا کرچه درحقیقت وجود متحدند. ومحققان از غیریت. این میخواهند. وغیرحقیقی خود عدم محض است . پس جواب صواب آنست‌که کویند ذات فی نفسهـا کاملست . بی‌وجود اغیارکه مظاهر مقیده‌است وکمال‌اسمایی بجهة کمال مظاهر واسماء وشئونست نه بجهت کمال محض‌ذات. پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

﴿ وایضا منها ﴾

کر طالب شربودوکر کاسبٔ خیر کرصاحب خانقه بودوکر راهب‌دیر
ازروی تعین همه غیرندنه عین وزروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشـتر کذشت‌که حقایق اشیـا عبارتست ازتعینات وجود مطلق درمرتبهٔ علم. ووجودات اشیا عبارتست. ازتعینات اودر مرتبهٔ عین. پس حقایق اشیا ووجودات ایشان ازحیثیت محض حقیقت وجود . عین یکدیکر وعین وجود مطلق باشند. وتمایز وتغایر بالکلیه مرتفع باشد . واما از حیثیت تعین مغایر یکدیکر ومغایر وجود مطلق نیزباشند. اما مغایرت ایشان‌مر یکدیکررا باعتبار خصوصیاتی است‌که مابه‌الامتیاز ایشانست از یکدیکر. واما

اعیان باوقات وازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می
کند دران وتعلیق کرده آید هرحالی ازاحوال‌شان بزمانی معین
وسببی مخصوص. وسرّ قدر آنستکه ممکن نیست مرهیچ عینی‌را
ازاعیان ثابته‌که ظاهرشود دروجود ذاتاً وصفةً وفعلاً مگر بقدر
خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتیء خویش. وسرّ سر
قدر آنستکه اعیان ثابته امور خارجه نیستند ازذات حق‌سبحانه
وتعالی‌که معلوم حق شده باشند ازلاً ومتعین گشته‌در علم وی‌علی
ماهی علیه بلکه نسب وشئون ذاتیهٔ حق اند پس ممکن نیست
متغیرگردند از حقایق خود. زیراکه ذاتیات حق‌سبحانه وتعالی
منزهند ومبرا از قبول جعل وتغیر وتبدیل ومزید ونقصان
وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه وتعالی
بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابتهٔ ایشان. وعلم‌وی
سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی‌که مر علم ازلی‌را هیچ
اثری نیست در معلوم باثبات امری مراوراکه ثابت نبوده باشد
یانفی امری‌که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران
وجه استکه آن معلوم فی حدذاته بر آنست وعلم رادروی هیچ
گونه تأثیری وسرایتی نیست. واعیان ثابته صور نسب وشئون
ذاتیهٔ حضرت حق اند سبحانه وتعالی. ونسب وشئون ذاتیهٔ
حق مقدّس ومنزه از تغیر وتبدل ازلاً وابداً پس اعیان نیز
ممتنع التغیر باشد. ازانچه برانند فی‌حد انفسها. وحکم حق‌برایشان
بمقتضای قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد. هرچه بلسان

هست چون وحدت ووجوب واحاطه وتأثیر عالمیت‌را ومقابلات این امور، اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتأثر معلومیت‌را پس وقتی‌که کویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی‌ثانی نه بمعنی‌اول، چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات وجوبیه وامکانیه‌را چنانکه کدشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کمالایخفی. ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته است‌که ازلوازم ایشانست صفت امکان‌که عبارتست ازتساوی نسبت ایشان بظهور وبطون‌که معبرمی شوند بوجود وعدم خارجی وباطن ظاهرعلم عین وجودست‌که شامل‌شئون واعتباراتست ومن‌حیث ظاهرهما تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

(وایضا منها)

حق عالم واعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
برموجب حکم توکند بر توعمل کرتو بمثل معذبی ور مرحوم

(وایضا منها)

حکم قدر و قضا بودبی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشؤن حق‌را تابع

قضا، عبارتست ازحکم آلهیٔ کلی براعیان موجودات باحوال جاریه وباحکام طاریه برایشان من‌الازل الی الابد وقدر، عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد

بر اعیان عالم متجلی است وچنانکه بعضی ازاسما اقتضای وجود
اشیا می‌کند همچنان بعضی ازاسما اقتضـای عدم اشیا می‌کند
مثل معید وممیت وقهار وغیرها پس حق سبحانه وتعالی کاهی
تجلی می‌کند باسمائی‌که مقتضیٔ وجود اشیاست وکاهی تجلی می‌کند
باسمائی‌که مقتضیٔ عدم اشیاست بلکه‌در هرزمانی لابل‌که‌درهر آنی
بهریك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابرین اموراشیادر
هر آنی بعدم اصلی وفنای ذاتی‌خودرا جمع می شوند وازلبـاس
عارضی وخلعت عاریتی وجود منخلع می‌کردند ولیکن بسـبب
مددی‌که دم بدم ازصفت بقای‌حق تعالی بدیشان‌می پیوندد ودر
همان آن بوجود دیکر متلبس‌می کردند واین خلع ولبس دائما
واقعست هیچ وقتی اثر موجدی وخالقیٔ حق تعالی از ایشـان
منقطع‌نیست هرچند ایشـانرا از وصول این اثر آکاهی نیست
کماقال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) وبعضی امورکه
برای رؤیت باقی نماید ونمایشش بریك وتیره مدتها باید آن‌نمایندکی
وپایندکی را ازتجدد تعینات متماثلهٔ متوافقه باید شناخت وخودرا
بغلط نباید انداخت چه. فنا وبقا دوامر اعتبـاری اندکه ازتجدد
تعینات متباینه ومتوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات
وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم‌ارتفاع
تعینی است مخصوص واین لازم ذات تعین است (ماعندکم ینفد
وماعنـد الله باق) وقال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع
جواهره واعراضه صور واشکال اعیان ثابته است‌که ظاهرشده

استعداد از حضرت حق وجواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید وچند انکه شاید عطانماید وانعام فرماید. بی نقصان وزیادت خواه ازدرکات شقاوت وخواه ازدرجات سعادت

(وایضا منها)

اعیان کامدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم وهویبدی ویعید درهر آنش خلمی ولبسیست جدید

(وایضا منها)

چیزیکه نمایشش بیك منوالست واندر صفت وجود بریك حالست
دربدء نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هرذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته وحقیقته لاالی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطهٔ وجودی علمیکه صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود قال الله تعالی (اولایذکر الانسان اناخلقناه من قبل ولم یکن شیأ) وبعد ازیافتن این هستیکه اورا عارضیست برموجب کل شئ یرجع الی اصله هردم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود. یا خود کویم که ازنفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی درمحل ظهور آثار اسم بزرکوار (الظاهر) هیچ چیزرا بهره ازثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال راکه معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد. یاخود کویم که ذات الهی ازانجاکه اسما وصفات اوست همیشه

﴿ وایضا منها ﴾

حق وحدانی وفیض حق وحدانی کثرت صفت قوابل امکانی
هرکونه تفاوت که مشاهد بینی باید که زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه وتعالی وتجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح واتم تجلی است واحد که ظاهر می شود مر اورا بحسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده والوان واسما وصفات متکثرة متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدد ست یاورود اوطاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم وتأخر وغیرها موهوم میشود تجدد وتعدد مقتضی می کردد بتغیر وتقید واکرنه امر آن تجلی اجلی واعلی از انست که منحصر کردد دراطلاق وتقید ومتصف شود بنقصان ومزید واین تجلی احدی مشار الیه نیست مکر فیض وجودی ونور وجودی که واصل میشود از حضرت حق سبحانه وتعالی بممکنات غیر ازان نه بعد از اتصاف بوجود ونه قبل ازان وهرچه غیر ازانست همه احکام و آثار ممکناتست که متصل میشود ازبعضی ببعضی دیکر بعد الظهور بالتجلی الوجودی المذکور وچون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست ازتجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترة وانقطاع چه اکر یك طرفة العین این امداد منقطع کردد عالم بفنای اصلی وعدم ذاتی خود باز کردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن رامع قطع

است درمرآت وجود حق مطلق یاخود تعینـات وجود حق
وتنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده درصور حقایق عالم
واعـیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست
درحقایق اعیان پس آنچه قابلست ازوجود حق مر صورت عینی را
ازاعیان بروجه اول یا آنچه متعین است ازوجود حق درصورت
عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس میشود بصورة آن عین نزدیك
ملابسهٔ وجود ومحاذاة اومر آن عین را وبسبب اتصـال فیضی
وجودی که تابعست مرفیض اول را منخلع میشود آن فیض اول
ازصـورت آن عین ومتلبس میکردد بصورت دیکر که مر آن
عین رادر مواطن دیکر هست تاظاهر شود وجود بصورت این
عین درجمیع مراتب ومواطن وجود ودرهمین آن نیز متلبس
میکردد وجود متعین ثانیا که تابعست مر اول را بصورت آن عین
چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دائما ابدا ومثال این بعینه
آب جاریست که چون جزئی ازوی محاذی شود موضعی را از
نهر بشکل آن موضع براید وبصورت آن بنماید امادو آن دران
موضع نپـاید بلکه همادم بکذرد وموضع خودرا بجزو دیکر
سپرد واین جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل کردد وفی
الحال بجزء ثالث متبدل شود وهکذا الی مالانهایه لکن حس بواسطهٔ
تشابه اجزاء مائیه وتشکل ایشـان بشکل واحد میان ایشـان
تمیز نتواند وجزء ثانی را مثلا بعینه همان جزء اول داند اکرچه
حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست

﴿ وایضا منها ﴾

درکون ومکان نیست عیان جز یك نور   ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم   توحید همین است دکر وهم وغرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدایست ونور خدای منبسط ونامحدود ونامتناهی است وعالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خودرا ظاهر کردانیده است بدان وفقك الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات واعتبارات و شؤن که مستجن است درغیب ذات خالی ازان نیست که درمرتبهٔ علم است یا درمرتبهٔ عین . اکر درمرتبهٔ علم است حقایق وماهیات اشیاست که مسمی است دراصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اکر درمرتبهٔ عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شؤن مستجنه درغیب ذات هرکاه که وجود تجلی کند برخود متلبس بشانی ازشؤن تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات وچون تجلی کند متلبس بشانی دیکر حقیقتی دیکر باشد ازحقایق وعلی هذالقیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات وتمیزات وجود حق درمرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار این حقایق وماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه درباطن وجود اعنی مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار واحکام شان که ظلال وعکوس اند مرایشانرا درظاهر

النظر عن الموجد تعالى ووجود عارضيست مراورا وتفاوتی که
میان ممکنات واقعست بتقدم وتأخردر قبول این وجود فایض
بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هرماهیتی که
تام الاستعدادستدر قبول فیض اسرع واتم است چون ماهیت
قلم اعلی که مسماست بعقل اول وهرماهیتی که تام الاستعداد نباشد
درقبول فیض متأخر باشد ازتام الاستعداد خواه بیك واسطه
وخواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا وکشفا وعقلا
ومثال این. بعینه ورود نارست برنفط وکبریت وحطب یابس
وحطب اخضر چه. شك نیست که نفط اسرع واتم است درقبول
صورت ناریه ازباقی وبعد ازوی کبریت پس حطب یابس پس
حطب اخضر وپوشیده نماندکه علت سرعت قبول نفط صورت
ناریه‌را قوت مناسبتی است که میان نفط ونارهست از حرارت
ویبوست که ازصفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول
حطب اخضر آنراحکم مباینتی است که مراورا ثابت است
ازرطوبت وبرودتی که منافئ مزاج نار وصفات ذاتیهٔ اوست
لکن بباید دانست که بیان علت مناسبت ومباینت دراین امثله
ممکن است واما میان استعدادات وفیض صادر ازموجد تعالی
شانه متعذرست زیرا که این از اسراریست آلهی که اطلاع بران
ممکن نیست مگر کمل اولیاالله‌را رضوان الله علیهم اجمعین وافشای
آن برغیر اهلش جایزنی

صافیست وسفید نور دروی یا بوی صافی وسفید نماید واکر زجاج کدرست وملون نور دروی کدر وملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون وشکل مجرد ومبراست همچنین نور وجود حق‌را سبحانه وتعالی باهریك ازحقایق واعیان ظهوریست اکر آن‌حقیقت وعین. قریبست ببساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا ونوریت وبساطت نماید واکر بعیدست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تقدس وتعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون وشکل درحضرت احدیت وهم اوست سبحانه که درمظاهر متکثره بصور مختلفه ظهورکرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا برخود جلوه داده

﴿ وایضا منها ﴾

چون بحر نفس زندچه خوانند بخار چون شد متراکم آن‌نفس ابرشمار
باران شود ابرچون کند قطره‌نثار وان باران سیل وسیل بحرآخرکار

﴿ وایضا منها ﴾

بحریست کهن وجود بس‌بی پایاب ظاهرکشته بصورت‌موج وحباب
هان تانشود حباب یاموج حجاب بربحرکه آن جمله سرابست سراب

بحرکه بلسان عرب اسم است مرآب بسیاررا فی الحقیقه غیر از آب نیست وچون حقیقت مطلق آب متعین ومتمیز شود

وجود که مجلی و آیینه است مر باطنش را پیدا وهویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین کردد بسبب انصباغ باثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینیهٔ خارجی وچون منصبغ کردد باحکام حقیقتی دیکر موجودی دیکر باشد ازان موجودات هکذا الی مالانهایة پس این موجودات متکثرهٔ متعدده که مسماست بعالم نباشد مکر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارك ومشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است . متعدد و متکثر می نماید وحقیقةً برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت وکثرت وبساطت وترکیب وظهور وبطون را وپوشیده نماند که تعین صفت متعین است وصفت عین موصوفست من حیث الوجود اکرچه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق

﴿ وایضا منها ﴾

اعیان همه شیشهای کوناکون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود خورشید دران هم بهمان رنك نمود

نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات متنوعهٔ متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندکیٔ الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست وفی نفس الامر اورا لونی نیست تا اکر زجاج

اسم است مر حقیقت مطلقـهٔ آب را که محیطست بجمیع مظاهر وصور خویش ازموج وحباب وغیرها ومیان مطلق آب و این مظاهر وصور مغایرت ومباینتی نیست بلکه بر هرقطرهٔ ازقطرات وهرموجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقـه وغیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست ازحقیقت مطلق‌که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر از مظاهر کائنات و میـان او واین مظاهر تغایر و تباین نیست بر هریك ازاینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگرچه غیر اوست من حیث التعین پس نبید درواقع مگر وجودی مطلق ووجودی مـقید وحقیقت وجودرا درهردویکی داند واطلاق وتقیدرا از نسب واعتبارات او شناسد

(وایضا منها)

اعیان حروف درصور مختلف اند لیکن همه درذات الف مؤتلف اند
ازروی تعین همه باهم غیرند وزروی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق ممتدکه غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم‌صدور ازان والف مکتوبه امتدادیست خطی غیرمقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حرفیه و بعدم آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیـه است که بسـبب مرور برمخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه ومسمی گشته‌است باسامیٔ کثیره والف خطی حقیقت حروف رقمیـه‌که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیـار

بصورت امواج موجش خوانند وچون مقید کردد بشکل
حباب حبابش کویند وهمچنین چون متصاعد شود بخار باشد
وچون آن بخار متراکم کردد و بریکدیکر نشیند ابر شود واین
ابر بسبب تقاطر. باران شود وباران بعد اراجتماع وقبل از وصول
بحر سیل. وسیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست
اینجا مکر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
بدین اسامی بحسب اعتبارات وبرین قیاس حقیقت حق سبحانه
وتعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطهٔ تقید بمقیدات مسمی
می کردد باسماء ایشان چنانکه مسمی می کردد اولا بعقل پس
بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
ذلك ونیست فی‌الحقیقه مکر وجود حق وهستیٔ مطلق که مسمی
کشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل ازحضرت احدیت
بواحدیت وازحضرت واحدیت بحضرت ربوبیت وازان بحضرت
کونیه وازان بحضرت جامعهٔ انسانیه‌که آخر حضرات کلیه است
پس چون جاهل نظر کند بصورت موج وحباب وبخار وابر
وسیل کویدکه این البحر ونداندکه بحر نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات برامده‌است وخودرا درین مظاهر مختلفه
نموده وهمچنین چون نظر کند بمراتب عقول ونفوس وافلاك
و اجرام و طبایع وموالید کوید این الحق ونداندکه این همه
مظاهر وبند ووی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
ازوی. واما عارف چون نظر کند داند و بیندکه همچنانکه بحر

کشته است وازان اثنان وثلثه وغیرها من الاعداد حاصل شده
پس مادهٔ اعداد. واحد متکررست. وصورت اعداد هم واحد
پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد برواحدیت خود
ازلاً وابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعدادرا
مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش درصور
کونیه وتفصیل عدد مراتب واحدرا مثالیست مراظهار اعیان
احکام اسما وصفات را وارتباط میان واحد وعددکه آن موجد
این واین مفصل مرتبهٔ آنست مثالیست مرارتباط میان حق
وخلق را که حق موجد خلق است وخلق مفصل مرتبهٔ تنزلات
وظهورات حق وآنکه توکویی که واحد نصف اثنین است
وثلث ثلاثه وربع اربعه وخمس خمسه مثالیست مرنسب لازمه را
که صفات حقشان خوانند

(وایضا منها)

معشوقه یکیست لیك بنهاده بهپیش از بهر نظاره صد هزار آینه بیش
درهریك از ان آینها بنموده برقدر صقالت وصفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتاز ازسایر موجودات من حیث
الاطلاق والذات وظاهرست بذات خویش درصور اعیان جمیع
موجودات من حیث الاسماء والصفات واین اعیان مرائی تعینات
نور ومجالی تنوعات ظهور اویند تادر ایشان جزوجود متعین
بحسب نمایندکی مرآت وصفا وکدورت آن ننماید وتعددی که
مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآتست ومثال آن درمحسوس

وبرهر تقدیر دالست بمماثلت دروجود مطلق که اصل موجودات مقیــده است و دروی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر درضمن وجود مقید وحقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی ومقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند وباعتبار حقیقت مطلقــه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شــده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات ومحتجب گشتهاست بواسطهٔ ظهور درملابس تنوعات ایشــان همچون ظهور الف بحروف واحتجــاب وی بکیفیات واشکال ایشان

﴿ وایضا منها ﴾

درمذهب اهل کشف وارباب خرد ساریست احد درهمــه افراد عدد
زیراکه عدد گرچه برونست زحد هم صورت وهم مادهاش هست احد

﴿ وایضا منها ﴾

تحصیل وجود هرعدد از احدست تفصیل مراتب احــد از عــددست
عارف کهز فیض روح قدسش مددست ربط حق وخلقش این چنین معتقدست

واحد درمراتب اعــداد از اثنین الی مالانهایة له ظهوری دارد که درهریك خاصیتی وفایده میدهد که دران دیگر نیست وحقیقت هریکی مغــایر حقیقت دیگریست وهمه تفصیل مرتبهٔ واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیراکه اثنین دو واحدست وثلثه سه واحد وهمچنین جمیع اعداد که آن در هیئتی وحــدانی مجتمع

تأمل درکلمات قدسیهٔ ارباب توحید وتفکردر انفاس متبرکه اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه وتشویق راست نه‌تحصیل کمال معرفت وتحقیق‌را زیراکه علوم ومعارف ایشان ذوقی ووجدانیست نه‌نقلی وتقلیدی یاعقلی وبرهانی پس بالکلیه بساط جست وجوی درنوشتن وبگفت وگوی بی حاصل خرسند گشتن کمال جهالت وغایت ضلالت است ازگفتن بزبان تایافتن بوجدان تفاوت بسیارست وازشنیدن بگوش تا کشیدن دراغوش درجات بی‌شمار هرچند نام شکر بری تاشکر نخوری کام توشیرین نشود وهرچند وصف نافه‌گویی تانافه نبویی مشام تومشکین نگردد پس چون طالب صادق‌را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق درحرکت آید وداعیهٔ طلب قوت گیردمی بایدکه بمجرد گفت وشنید بسنده نکنند بلکه کمر اجتهاد دربندد وحسب المقدور درتحصیل این مطلوب بکوشد شایدکه توفیق موافق آید وسعادت مساعدت نماید واعلای اطوار سلوك مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم‌در تحصیل این مطلوب طریق سلوك حضرت خواجه وخلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد وهدایت‌جامع نعوت وخصایص ولایت ملاذ زمان وقطب اهل حقیقت وعرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا والمرسلین خواجه بهاءالحق والدین محمد بن محمدالبخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه. چه.

چنانستکه مثلا چون توروی بدیواری آوریکه درروی آن همه آینها نشانده باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آینها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه ونمایندکی آن وبلاشك خواهی دانستکه تویی‌که دران آینهامی نمایی وجزتو دران کسی دیکر نیست وتوخود همچنانی وبهمان صفتی‌که بودی درمرتبهٔ خود پس اعیان موجوداترا بمنزلهٔ مرائی متعددهٔ متنوعهٔ متکثره دان وذات آلهیهرا ولله المثل الاعلی بمثابهٔ وجه واحد

(شعر)

فما الوجه الا واحد غير انه   اذا انت اعددت المرايا تعددا

(فرد)

درهر آینه روی دیکرکون   می نماید جمال او هر دم

(نظم)

یك روی ودوصد هزار برقع   یك زلف ودوصد هزار شانه
یك شمع ودوصد هزار مرآت   یك طایر وبی حد آشیانه

(والله ولی الهداية و الاعانه)

(وايضا منها)

ناکرده طلسم هستی خویش‌خراب   ازکنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت وسرابست سخن   سیراب نشدکسی زدریا بسراب

(وايضا منها)

ازساحت دل غبار کثرت رفتن   خوشترکه بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشوکه توحید خدای   واحددیدن بودنه واحد کفتن

علوی وسفلی منفصل آنست اگرچه آن ازحلول دراجسام منزه است اما چون نسبتی میان اوومیان این قطعهٔ لحم صوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود وچشم وفکروخیال وهمه قوی‌را بدان باید گماشت وحاضر آن‌بودن وبردردل نشستن. وماشك نداریم‌که درین حالت کیفیت غیبت وبیخودی روی‌می نماید آن کیفیت‌را راهی فرض‌می بایدکرد وازپی آن رفتن. وهر فکری‌که درآید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن وبآن جزوی مشغول نشدن ودران مجمل بکلی درکریختن تاآن نفی شود وزمان کیفیت وبیخودی امتداد یابد وزهم نکسلد چنانکه کفته‌اند

(بیت)

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد

ودر ترقی حال این کیفیت وزیاده شدن این نسبت ومقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه قدس‌الله سره میفرموده‌اند (مصراع) (مرامان وخودرا بان بیخودی‌ده) اکر خواطرش تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست‌که مندفع شود والا بایدکه سه نوبت نفس‌خودرا بقوت‌بزند چنانکه ازدماغ چیزی میراند وخودرا خالی سازد وبعدازان بطریقهٔ مذکوره مشغول شود واکر همچنان خواطر عود کند بایدکه بعداز تخلیه برطریق مذکورسه نوبت بکوید (استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً وفعلاً وخاطراً وسامعاً وناظراً ولاحول

طریقت ایشان اقرب سبلست الی المطلب الاعلی والمقصدالاسنی وهوالله سبحانه وتعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه‌الذات الاحدیة السارية فی‌الکل بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه. وبحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریق ایشانست جه اول درامد ایشان درحد فناست وسلوك ایشان بعداز جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحیدکه مقصوداز آفرینش عالم و آدم همین است (وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون) ای لیعرفون

(وایضا منها)

درمسند فقر چون به بای شاهی زاسرار حقیقت بیقین آکاهی
کر نقش کنی بلوح دل صورت‌او زان نقش بنقشبند یابی راهی

(وایضا منها)

سرغم عشق دردمندان دانند نی‌خوش منشان‌وخود پسندان‌دانند
ازنقش توان بسوی‌بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند

طریقهٔ توجه حضرت خواجه وخلفاء ایشان قدس‌الله‌تعالی اسرارهم وپرورش نسبت باطنیٔ ایشان چنانستکه هرکاه‌که خواهند بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص‌راکه این نسبت از ویافته باشند درخیال درآورندتا آن زمان که‌اثرحرارت وکیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شودپس ملازم آن کیفیت بوده باآن صورت وخیال‌که آینهٔ روح مطلق است متوجه بقلب شوندکه عبارتست ازحقیقت جامعهٔ انسانی‌که مجموع کائنات از

درحقایق اشیا وتوجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (باخودی کفر وبیخودی دین است) بلکه فکر دراسما وصفات حق هم نباید کرد واکر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیهٔ این طائفه توجه بهٔ نیستی است که سرحدوادیٔ حیرتست ومقام تجلیٔ انوار ذاتست وشك نیست که فکر در اسما وصفات ازین مرتبه فرودترست

(مثنوی)

تومباش اصلا کمال انیست وبس زود روکم شووصال انیست وبس

(وایضا منها)

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر وین عمر کرامی بخسارت مکذار
دائم همه جاباهمه کس درهمه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت می بایدکرد بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود واکردمی غافل شودباز بدان طریق که کفته شد برسرکار رود ودائما حاضر بوده کوشهٔ چشم دل را درخانه وبازار وخرید وفروخت وخوردن وآشامیدن وهمه حالات برحقیقت جامعهٔ خوددارد واورانصب العین خود سازد وحاضر داند وبصور جزئی ازوی غافل نشود بلکه همه اشیارا بوی قائم داند وسعی کندکه آنرادر همه موجودات مستحسنه وغیر مستحسنه مشاهده کند تابجایی برسدکه خودرادر همه بیند وهمه اشیارا آینهٔ جمال باکمال خودداند بلکه همه را اجزای خود بیند

ولاقوة الابالله) ودل‌را درین استغفار بازبان موافق داردو باسم
یافعال بحسب معنی دردل مشغول شدن دردفع وساوس اصلی
تمام داردو اکر باین نیز دفع نشوددر دل چند نوبت تأمل کلمهٔ
(لاآله الاالله) بکند بدین طریقه‌که (لاموجود الا الله) تصورکند
واکر بدین نیز مندفع نشود چند نوبت بجهر بکوید واللهرامد
دهد وبدل فروبرد وآن مقـدار مشغول شودکه ملول نشود
وچون بهبیندکه ملول خواهد شدترك کند وچون آن وسوسه
وخیال‌که مشوش او باشد موجودی خواهد بود ازموجودات
ذهنی‌که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیراکه‌باطن
نیز بعضی از ظهورات حق‌است کما قال الشیخ ابو مدین قدس
الله سره

﴿ شعر ﴾

لاتنکر الباطل فی‌طوره   فانه بعض ظهـوراته
واعطـه منك بمقـداره   حـتی توفی حق اثباته

و قال الشیخ مؤیدالدین الجندی فی تمیمها شعر

فالحق قـد یظهر فی صورة   ینکرها الجاهل فی ذاته

شك‌نیسـت که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود ونسـبت
عزیزان قوت کیردومی بایدکه آن زمان آن فکر رانیز نفی‌کند
وبحقیقت بیخودی متوجه شود وخودراباآن باز دهد وازپی آن
برود ومادام‌که این نسبت غیبت و بیخودی درترقی باشـد فکر

خواهدکه بمهمی مشغول شود بتضرعی هرچه تمامتر درحضرت جامعـهٔ خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهتی فی کل وجهـة ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملاذی فی کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتولّنی تولّی محبة وعنایة فی کل حال) وبعداز ذکرحق سبحانه وتسمیه باتوجه وحضـور باحضرت اوسبحانه دران مهم شروع کند وبعضی ازین طائفهٔ علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ ونگاه داشت صورت اوتوجه بصورت کتابی ونکاه داشت هیئت رقمی کلمهٔ (لاالهالاالله) یااسم مبارك (الله) فرموده اندخواه آنرا درمحل خارج ازخویش نوشته بنظر حس یاخیال فرمایند وخواهدر حوالی سینهودل تخیل کنندچهمقصودازتوجهبعضیازاموركونیهدفعخواطرمتفرقه است وتفریغ دل ازکثرت صور کونیه تا اثارکثرت درغلبهٔ توجه منمحی کردد وطالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت وکیفیت بخودی کشد وصورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشك نیست که آن امر متوجه الیه ازهر جنس که باشـد مقصود حاصل است فکیف که میان آن ومطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد وبعضی ازاهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه درابتداء توجه بیکی از محسوسات چون سنکی یاکلوخی وغیرآن می کنند بدان طریقـه که چشم ظاهر بران میدوزند واصـلا مژه برهم نمی زنـند و بجمیع قوای ظاهری وباطنی متوجـه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیك وبد

در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دلرا بدان سودارد واگرچه بظاهر بامر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند

(نظم)

ازدرون شو آشناواز برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

وهرچند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد وباید که خودرا از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن راازنور معنی تهی می سازد واگر نعوذ بالله غضبی واقع شود یاقصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود وسر رشته گم گردد یاضعیف شود غسلی برارد اگر قوت مزاج وفا کنند باب سرد که بسیار صفامید هدوالا باب گرم وجامهٔ پاك درپوشد ودرجای خالی دو رکعتی نماز بگذارد وچند نوبت بقوت نفس برکشد وخودرا حالی ساز دوبطریقهٔ معهوده مشغول شود ودرظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع نماید وبکای باوتوجه کند وبداندکه این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات وصفات خدایست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزلهٔ ظهور صورتست درمرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیك حق باشد سبحانه وتعالی وچون

او چنانستکه ازخود خبردار وکفت (کل یوم هو فی شأن) اکر خواهد در هرصورتی ازصور عالم ظاهر کردد واکر خواهد ازهمه منزه باشد وهیچ صورتی واسمی ورسمی باوی اضافت نتوان کرد واکر خواهد تمام احکام واسما وصفات بروی صادق ومحمول باشد وبااین همه ذات پاك اومنزهست ازهرچه لایق عظمت وجلالت اونیست نه ازصفاتی که برهان وعیان اضافت آن باذات پاك اوکند واکر کسی وجودرا ازمبدأ تامنتهیٔ مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه وتعالی ملاحظه نماید واین معنی راعلی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند درواقع مکر وجودی مطلق ووجودی مقید وحقیقت وجودرا درهردو یکی شناسد واطلاق وتقییدرا ازنسب واعتبارات اوداند شك نیست که این ملاحظه اوراحلاوتی عظیم بخشد وذوقی تمام دهد وازین قبیلست ملاحظهٔ معنی اتحاد واتصال درعرف این طائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود بالحق فیتحد به الکل من حیث کون کل شیٔ موجودا به معدوما بنفسه لامن حیث ان له وجودا خاصا اتحدبه فانه محال) والاتصال (هوملاحظة العبدعینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود ونفس الرحمن علیه علی الدوام بلاانقطاع حتی یبقی موجودا به)

بالكليه مندفع مى شود وكيفيت نسبت بخودى دست ميدهد وقال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالى از توجـه انست كه طالب متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت راعزّ شانه مجرد ازلباس حرف وصوت وعربى وفارسى سمت توجه خود سـازد ونكذاردكه ملابسات حوادث از جسم وعرض وجوهر زحمت آورد واكر بسبب قصور نتواند بنابر حديث (رأيت ربى نوراباً) حضرت عزّت را برصفت نورى نامتنـاهى برابر بصيرت بدارد وقال بعض الكبراء اتم توجهات بحضرت حق واكمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست كه بعد ازتعطيل قواى جزئيه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه وفارغ كردانيدن خاطر ازهر علمى واعتقـادى بل عن كل ماسوى المطلوب الحق سبحانه وتعـالى توجه بحضرت حق كنى بروجهى كه معلوم حقست يعنى جنانكه اوست درواقع نه مقيد بتنزيه وتشـبيه مسموع يا مظنون بلكه توجه بمجمل مطلق هيولانى صفت كه قابل جميع صور وامورستكه از حضرت حق بروى فايض كردد وپاك از نقش اعتقـادات مستحسن ومستنكر مع توجه العزيمة والجمعية والاخلاص التام والمواظبة على هذه الحال على الدوام اوفى اكثر الاوقات دون فترة ولاتوزع خاطر ولاتشـتت عزيمة باجزم بانكه كمال حق تعالى ذاتى اسـت ومستوعب جميع اوصـاف خواه حسن آن اوصـاف پيدا باشـد وخواه پنهان وباجزم بآنكه هيچ عقلى وفكرى ووهمى بسر حق تعـالى محيط نتواند شـد بلكه

﴿ وایضا منها ﴾

خوش آنکه دلت زذکر پرنورشود   در پرتوآن نفس تو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت زمیان دور شود   داکرهمه ذکر وذکر مذکورشود

بدانکه سر ذکر وترقی درمراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده وربست وباحکام خلقی وخواص وصفات امکانی مغمور ومحجوب شده زنده کردد واین حالت بی قطع تعلقات ظاهر وباطن وبی تفریغ دل ازهمه ارتباطات که بعد ازایجاد میان انسان وسایر اشیا حاصل شده است خواه آنراداند وخواه نداند حاصل نکردد پس برطالب سالك واجبست که رجوع کند ازانچه درانست بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطهٔ انفراد وانقطاع تامناسبتی فی الجمله میان او وحق تعالی حاصل شود وبعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه وتعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست وار وجهی ربانی زیراکه از روی لفظ ونطق کونیست وازروی مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق وبسبب وی نوعی دیکر از انواع مناسبت حاصل آید ومشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم ازجملهٔ اذکار ذکر (لا اله الا الله)را اختیار کرده اند وحدیث نبوی چنین واردست که (افضل الذکر لا اله الا الله) وصورت این ذکر مرکبست ازنفی واثبات وبحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

﴿ وایضا منها ﴾

ها غیب هویت آمدای حرف شناس   وانفاس ترابود بران حرف اساس
باش آکه ازان حرف درامید وهراس   حرفی کفتم عمیق شنکرف اکر داری پاس

شیخ ابو الجناب نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره دررسالهٔ فوائح الجمال میفرماید ذکری که جاریست برنفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن وفرورفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه کفته می شود اکر خواهند واکر نخواهند وهمین حرف هاست که دراسم مبارك الله است والف لام ازبرای تعریفست وتشدید لام ازبرای مبالغه دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند درنسبت آکاهی بحق سبحانه برین وجه بودکه دروقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی ملحوظ وی باشد ودرخروج ودخول نفس واقف باشد که درنسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نکاه داشت اواین نسبت همیشه حاضر دل اوبود وبتکلف نتواندکه این نسبت ازدل دور کند و دوام التجا وافتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است دردوام این نسبت بایدکه همیشه ازحق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اکر بعمر ابدی درنکاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق آن کذارده نشود (غریم لایقضی دینه) کوییا درشان این نسبت است

متفرقه است ودرذکر قلبی چون عـدد از بیست ویك بگذرد
واثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی‌حاصلیٔ آن. عمل واثر ذکر آن
بودکه درزمان نفی وجود بشریت منتفی شود ودرزمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطـالعه افتد ووقوف
زمانی که کارگذارندهٔ روندهٔ راهســت آنست که واقف احوال
خود باشدکه درهرزمانی صفت وحال او چیست موجب شکرست
یاموجب عذر وگفـته‌اند بازداشـتن نفس دروقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه اسـت ومفید شرح صدر واطمینان دلست
وباری دهنده استدر نفی خواطر وعادت کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است درذکر وواسطهٔ بسیـاری
ازفواید دیگر وحضرت خواجه قدس الله تعالی روحه‌در ذکر
بازداشــت نفس‌را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عددرا
لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی‌را مهم میداشته‌اند
ولازم می شمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچـه مقصودســت از
ذکر دروقوف قلبی است واز عبـارات واصطلاحات سلسـلهٔ
خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یادکرد وبازگشت ونگه
داشت ویاد داشت یادکرد عبـارتست از ذکر لسانی یاقلبی وباز
گشت آنســت‌که ذاکر هرباری‌که بزبان یابدل کلمهٔ طیبه‌را بگوید
درعقب آن بهمان زبان بگوید که خـداوندا مقصود من تویی
. ورضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده‌است هرخاطری‌را که
بیاید ازنیك وبد تاذکر او خالص ماند وسرّ اوازماسوی فارغ

روندکان نتیجهٔ نسیانست وحقیقت حجاب انتقاش صور کونیه‌است
دردل ودر آن انتقاش نفی حق واثبات غیرست و بحکم المعالجة
بالاضداد درکلمهٔ توحید نفی ماسوای حق واثبات حق سبحانه‌است
وخلاص از شرك خفی جز بمداومت وملازمت بر معنی این کلمه
حاصل نیاید پس ذاکرمی باید که در وقت جریان این کلمه
برزبان موافقت میان دل و زبان نکاه دارد و درطرف نفی
وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف
اثبات وجود قدیم راجل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تابواسطهٔ
تکرار این کلمه صورت توحید دردل قرارکیرد وذکر صفت
لازم دل کردد ودراوقات فترات ذکر لسانی فتور وقصور
بذکر دل راه نیابد وصورت توحید که معنی ذکرست ان وجه
ظاهر دل محو شود وحقیقت آن دروجه باطن دل مثبت کردد
وحقیقت ذکر دردل متجوهر شود وحقیقت ذکر باجوهر دل
متحد شود وذاکر در ذکر وذکر در مذکور فانی کردد وازکلمات
قدسیه وانفاس متبرکهٔ حضرت خواجه‌است قدس الله روحه هرچه
دیده‌شد وشنیده شد ودانسته شد. همه غیرست وحجابست
بحقیقت کلمهٔ لا آنرا نفی می بایدکردن ونفی خواطرکه شرط اعظم
سلوکست بی تصرف عدم دروجود سالك که آن تصرف
عدم اثر ونتیجهٔ جذبهٔ آلهی است بکمال میسر نکردد ووقوف
قلبی برای آنست تااثر آن جذبه مطالعه‌کرده شود وآن اثر
دردل قرارکیرد ورعایت عدد درذکر قلبی برای جمع خواطر

دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکروتوجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفهٔ ایشان برسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده می شود تااین رساله باین کلمات قدسیه تمام شود وبآن انفاس متبرکه مسکیةالختام کردد وهی هذه (بسم الله الرحمن الرحیم) مبنای طریق مشغولئ این عزیزان آنستکه می کویند هوش دردم وخلوت درانجمن معنی هوش دردم آنستکه هرنفسی که برمی آیدمی بایدکه ازسر حضور باشد وغفلت بدان راه نیابد وطریق مشغولئ آن آنستکه این کلمهٔ طیبهٔ (لااله الاالله محمد رسول الله) را بتمام می کویند وکیفیت کفتن آنستکه زبانرا برکام می چسپانند ونفس را دردرون نکاه می دارند آن مقدارکه می توانند ومتوجه قلب صنوبری می شوندکه ذکر ازقلب کفته شود نه ازمعده واین توجه را مهم میدارند ودرعقب هرذکری ملاحظهٔ این معنی راکه خداوندا مقصودمن تویی ورضای تو مرعی میدارند واین مشغولی را درجمیع احوال دررفتن و آمدن وطعام خوردن ووضوساختن نکاه می دارند وامری دیکرهست که بعضی زیاده می کنند وآن آنستکه یکسر الف لارااز سرناف اعتبارمی کنند وکرسئ لارا برپستان راست ویکسرلارا برسرقلب صنوبری وآله را متصل کرسی لاکه برپستان راست واقع شده است والا الله ومحمد رسول اللهرا متصل قلب اعتبارمی کنند این شکل را باین کیفیت نکاه می دارند وبذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شدمی باشد طریقهٔ ذکرایشان

کردد ونکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه دریکی دم جندبار
بکویدکه خاطر اوبغیر بیرون نرود ومقصود ازین همه یادداشتست
که مشـاهده است وفانی شدن و ذکر خفیه است علی‌الحقیقـه
وذکر لسانی وذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف وباست تاملکهٔ‌خوانایی
حاصل آید واکر معلم حاذق بود ودرطالب صادق اسـتعداد
آن بیند شایدکه درقدم اول اورا خوانـنده کرداند وبمرتبـهٔ
یادداشت رساند بی‌زحمت تعلم الف وبا اما اغلب طالبان آنندکه
ایشانرا بریاد داشت دلالت‌کردن پیش ازذکر لسانی وذکرقلبی
بمنزلهٔ انستکه یکی پروبال ندارد اورا تکلیف کنند وکویندبر
پروبربام برآ

(نظم)

ما بهٔ پر می‌پریم سـوی فلك زانکه‌عرشی‌است‌اصل‌جوهرما
زهره دارد حـوادث طبعی که بکردد بکرد لشکرما
ذرّهـای هوا پذیرد روح از دم عشـق روح پرور ما

وخدمت قدوة العرفاء الکاملین واسوة الکبراء العـارفین
المتوجه الی الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

(نظم)

قطب الکبراکه مرشد برحق بود چیزی‌که نه‌حق زقیدآن مطلق‌بود
طی کرده تمام وادیٔ تفرقه‌را درلجـهٔ بحر جمع مسـتغرق بود

مولانا ومخدومنا سـعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
تعالی سره بالتماس بعضی ازاجلهٔ اصحاب واعزهٔ احباب کلمهٔ‌چند

قدسیه این دوبیت مثنوی که موافق حال ومطابق قیل وقال این کمینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزدد مرددون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی وگرمی است کار دونان حیله وبی شرمی است

رباعیة فی الخاتمه

جامی که نه مرد خانقاهست ونه دیر نی باخبراز وقفه‌نه آگاه زسیر

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توبی
فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

اینست والله اعلم وطریقهٔ توجه ایشان آنستکه دل خودرا بآن جناب مقدس تعالی وتقدس حاضری دارند مجرد ازلباس حرف وصوت وعربی وفارسی ومجرد ازجمیع جهات ودل خودراز محل اوکه قلب صنوبریست دورنمید ارند چه مقصود مجرد ازجهات هم انجاست حق تعالی درکلام مجید فرموده است ونحن اقرب الیه من حبل الورید

(مثنوی)

ای کمان وتیرها بر ساخته صید نزدیك وتودور انداخته
هرکه دور اندازتر او دورتر ازچنین صیدست او مهجورتر

اما بواسطهٔ ضعیفیکه بصیرت راست در یافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد وچنان میشودکه غیراین معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند خواهدکه ازخود تعبیرکند نتواند مانند کسیکه دربحر فرو رفته است تا گردن وچشم اوبغیر بحر نمی افتد وبتدریج چنان میشودکه اینهادر نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف که از دور دور مرئی شود ونمی تواندکه باطن آن شخص را نیك مشغول گرداند اما اگر درین توجهکه مذکور شد تغیری باشد این معنیرا بان اسم مقدسکه اسم ذاتست بردل خود تازه میکنند ومراقب این معنی می باشد مانند کسیکه چشم برچیزی گذاشته است ومی بیند واز دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب وحضرت مخدومی قدس الله روحه درذیل این کلمات

آلهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند وعلم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماسست قدمانرا از رسوخ بر جادهٔ شریعت وسجادهٔ طریقت او بهره مند دار وعلم دولت ماپست علمانرا باقتفاء آثار واقتباس انوار اوسربلند گردان

(رباعیه)

یا رب بحریم نیستی بارم ده   باشد که شود زنیستی کارم به
مختار نه مجبور نه درراه فنا   سر برقدم احمد مختارم نه

صلی الله علیه وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله ومرایی اسرار کماله (اما بعد) این ورقی چندست درشرح الفاظ وعبارات وکشف رموز واشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوبیست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته ودرمیان ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان شیوعی کامل وشهرتی تمام گرفته

(رباعیه)

زین نظم که هست بحر دردانهٔ عشق   آفاق پر ازصداست زافسانهٔ عشق
هر بیت چو خانهٔ وهرحرف درو   ظرفیست پراز شراب میخانهٔ عشق

وچون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

لوامع شرح قصيدهٔ خمريه

بسم الله الرحمن الرحيم . رب انعمت فزد

سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور

(رباعيه)

اى گشته نهان زغايت پيدايى عين همه عالمى زبس يکتايى
زان بيشترى که درعبارت گنجى زان پاکترى که دراشارت آيى

الهى بحرمت آنان‌که بکام همت پى بسرا پردهٔ عزت وحدت تو برده اند و درراه ايشان نه کام پيدا ونه پى وازجام وحدت مى عشق ومحبت تو خورده اند ودربزم ايشان نه جام هويدا ونه مى که بفرق ذلت ماخاك نشينان ازشاه راه آن نازنينان تحفهٔ گردى فرست و بکام اميد ماخامکاران از بزمگاه ان کامکاران جرعهٔ دردى رسان

(رباعيه)

يارب زمى محبتم جامى بخش وز ساغر دولتم سرانجامى بخش
کامم زتو جز غايت بى‌کامى نيست اى غايت کامها مراکامى بخش

اما درضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی‌راکه موقوف بود براعتبار غیر وسوی ولو بنسبة واعتبار ما ودرمتعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا واستجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او درمراتب کونیه ومجالیٔ خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة الاثار روحاً و مثالاً وحساً وکمال استجلا یعنی شهود خودش مرخودش‌را درهمین مراتب تا همچنانکه خودرا بخود درخود میدید درمقام جمع احدیت همچنین خودرا بغیرخود درخود یابخود درغیر خود یا بغیر خود درغیر به بیند درمراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقت بموده روی نیك وبدرا نیرنك زده نقش قبول ورد را
درجلوه‌کریست کل یوم فی شأن خواهد بهمه شئون به بیند خودرا

(لامعه) پس ازان‌شعور بکمال اسمایی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث یافت بسوی تحقق وظهوران. واین میل وطلب وخواست سرچشمهٔ همه‌عشقها و(خمیر) مایهٔ همه محبتهاست همه عشقها ومحبتها ومودتها ومیلها صور تعینات ومراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها وجمالها وفضلها وکمالها فروع ان کمال وفروغ ان جمالست تعالی کبریاءه وتقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توقبای حسن امده چست برقامت ما لباس‌عشق ازتو درست
زانسان‌که جمال همه عکس رخ‌تست عشق همه ازتوخاست درروزنخست

محبت وبیان اصل وفرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگردد وهسطور وهرمقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمهٔ لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیٔ

(فرد)

انجا که نه لوح ونه قلم بود هنوز اعیان همه درکتم عدم بود هنوز

خودرا بخود میدانست وجمال وکمال ذاتی خودرا بخود می دید وبهمین دانستن ودیدن همه تنوعات شیون وصفات را که درغیب هویّت ذات اندراج واندماج داشت بی شایبهٔ افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست ومی دید وصدای استغنای (ان الله لغنی عن العالمین) برکوش تاریك نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت

(رباعیه)

در ملك بقا منم باستغنا فرد تامن دکری را نرسد صلح ونبرد
عاشق خودو معشوق خودو عشق خودم ننشسته زاغیار بدامانم کرد

(رباعیه)

باپیر مغان دوش ربس حیرانی کفتم رمزی زمی بکو پنهانی
کفته بود آن حقیقتی وحدانی ای جان پدر تانچشی کی دانی

(لامعه) و با وجود انکه محبت شرتی است که تانچشند ندانند و محبتی است که تانکشند ادراك آن نتوانند جماعتی که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مأنوس طبیعت ومألوف جبلت ایشانست کوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند ودرکشف حقیقت وبیان اقسام انکفته که محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش جمعاً وتفصیلاً وآن یا از مقام جمع بود بجمع وان شهود جمال ذاتست درمرآت ذات بی توسط کاینات

(رباعیه)

معشوق که کس سرجمالش نشناخت درملك ازل لوای خوبی افراخت
بی طاس سپهر بود وبی مهرهٔ مهر هم خود با خود نردمحبت می باخت

ویا ازجمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه درمظاهر بیحد وکرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود می کند ومطالعهٔ صفات کمال خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند باهمه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود باصورت خود عشق همی بازد وبس

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه گری   وزدیدهٔ عاشقان دران می نکری
هم جلوهٔ حسن ازتوهم جذبهٔعشق   باشد زغبار غیرکوی توبری

واین محبت درمقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یکانه است وچون ذات یکانه درصفت بی‌صفتی ونشان بی نشانی نشانهٔ علم وعقل‌را دربیان ماهیتش زبان عبارت نیست وذوق ومعرفت‌را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس جلالش ازغبار سیاحت وهم وحواس خالی است وکنکرهٔ اوج کمالش ازکمند احاطت فکر وقیاس متعالی

(رباعیه)

زاغازازل عشق بود پیشهٔ ما   حر عشق مباد شیردر بیشهٔ ما
بس مردکه کردشد دراندیشهٔ عشق   حاشاکه رسدبکردش اندیشهٔ ما

اما درمرتبهٔ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات ومحل تغایر بین الصفات والذات ازذات وسایر صفات ممتازست وسبیل معرفتش بر ارباب دانش وبینش باز. لیکن سریست پنهانی وامریست ذوقی ووجدانی تانچشند ندانند وچون بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار لغیر ذائقه اخفاء

(رباعیه)

هرکس بوبی زبادهٔ عشق شنید   ازکوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس‌که بکام ذوق ازان می‌نچشید   فهمش هرکز بسر آن می‌نرسید

وخلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر بحسن وجمال شیوهٔ اصلیٔ او باشد وانجذاب باطن بفضل وکمال سیرت جبلی او . درهر مرتبهٔ ازمراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او درآید دل دران بندد ورشتهٔ تعلق بدان پیوندد

(رباعیه)

گه در هوس روی نکو آویزم   گه درسرزلف مشکبو آویزم
القصه رهر چه رنك وبوئی یابم   ازحسن تو فی الحال درو آویزم

شك نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایهٔ حسن وبهجت ارجمندتر محب طالب را مایهٔ همت بلندتر واعلای درجات آن محبت ذاتی ست که محب طالب را میلی وتعلقی و انجذابی وتعشقی بمحبوب حق ومطلوب مطلق درباطن پدید آید وچنان ازخودش بستاند که گنجایی وتوانایی بردفع ورفع آنش نماند نه تعیین سببی تواند کرد ونه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون وچرا ودرخود کششی می یابد لیکن نمیداند ازکجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین پسرا سك دلاسیم را   با نوکاری عجب فتادست مرا
محبوب منی لیك ندانم زچه روی   معشوق توام لیك ندانم که چرا

وعلامت محبت این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چون وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال برمحب یکسان شود وکشیدن مرارات آثار نعوت قهر وجلال

ویا ازتفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق‌را درمرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند وجمال مقید زایل‌را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند ومحنت فراق دردمند کردند

(رباعیه)

ای حسن توکرده جلوها درپرده صد عاشق ومعشوق پدید آورده
ر بوی تولیلی دل مجنون برده وزشوق تو وامق غم‌عدرا حورده

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت ازکار خانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند وخرق حجب واستار شئون وصفات که مبادئ افعال و آثارند کرده متعلق همم وقبله‌گاه توجهات ایشان جزذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیگر نیست

(رباعیه)

آنم که بملك عاشق بی بدلم درشهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم وعملم بنهاده نظر بقبله‌گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون زحدود کایناتست دلم برترز احاطهٔ جهاتست دلم
فارغ زتقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب الجمال) محبت جمال وکمال صفت ذاتی اوست وادمی‌را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) برصورت خود آفریده است

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبهٔ الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی وتحقق باوصاف نامتناهی واین متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هرکرا سعت دایرهٔ جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق وحقیقـة مرات الذات والالوهیة معـا واحکامهما ولوازمهما جمیعاً بلکه او برزخیست جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرآتیست واقع بین عالمی القـدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و ازدیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است وزبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

براوج کمال صبح صادق ماییم حل نکت وکشف دقایق ماییم
سرحق وخلق ازدل مابیرون نیست مجموعهٔ مجموع حقایق ماییم

(لامعه) وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه وتعالی بواسطهٔ اموری که اختصاص کلی وارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت وشهود وقرب ووصول بدو واین نسبت بمرتبهٔ اولی اگرچه نازل است ومعلول فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوفاً مع الحق سبحانه و فی هـذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه وشتان بین الوقوف معه وبین الوقوف مع الحظ منه

چون چشیدن حلاوات احکام صفات لطف وجمال بروی آسان کردد

(رباعیه)

خوبی وزتو شکل وشمایل همه خوش باعشق توجان وخرد ودل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم هست ازتو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

کر نور ده دیدهٔ کریان منی ور داغ نه سینهٔ بریان منی
بهر تو قدم برسرعالم زده ام با راکه زسر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین وحکم غلبهٔ مابه الاتحاد برمابه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد ازمناسبت ذاتی ومناسبت ذاتی بین الحق والعبد بردو وجه تواند بود (یکی) آنکه جهت مرآتیت وحیثیت مطهریت عین عبد مرتجلی وجودی را ضعیف بود واکثر احکام امکان وخواص وسایط سلسلهٔ ترتیب ازوی منتفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید وتعین عبد درقدس ذاتی او تأثیر نتواند کرد وطهارت اصلی اورا تغیر نتواند داد وتفاوت درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت درکمال ونقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیراین چرخ کبود چون اودکری زبود خود پاك نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید دران بصورت اصل نمود

(لامعه) ماعدای مرتبهٔ اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست که محب بعضی از اسما وصفات محبوب‌را چون افضال وانعام واعزاز واکرام براضدادش ایثار واختیار کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی واثاری آنست که آن اختیار وایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال درصدد زوال ومعرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود بر آن اقبال نماید ودران آویزد و چون بمقابلات این صفات وافعال‌که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول وقوت خود ازان اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأنّ به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه)

﴿ رباعیه ﴾

چون یار وفا کند درو آویزی ورتیغ جفا زند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش ازسرکوی عاشق برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت اثاری ست ومتعلق آن جمال آثارست که معبر می‌شود بحسن ومفسر میگردد بروح منفوخ درقالب تناسب وفی الحقیقه ظهور سر وحدتست درصورت کثرت و آن یا معنوی‌روحانی باشد چون تناسب وعدالت اخلاق

﴿ رباعیه ﴾

معشوقه که شد زکامها عایق من   دی گفت بعاشق نهٔ لایق من
وصلست زمن کام تو آری هستی   توعاشق کام خویش نهٔ عاشق من

اما نسبت بمرتبهٔ که تالی اوست رفیع وعالی است وآن محبت حق است سبحانه بواسطهٔ اموری که اختصاص وارتباط مذکور بداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله ازمطعومات ومشروبات وملبوسات ومرکوبات وچون ظفر بسعادات آجله ازحور وقصور و غلمان وولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله ومقصود بالحقیقه راحات دنیوی ولذات اخروی است وحضرت حق را سبحانه وتعالی وسیلهٔ حصول ان ساخته وواسطهٔ وصول بدان شناخته وکدام غبن ازین فاحش ترکه مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ومقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند

﴿ رباعیه ﴾

آنم که وفا و دلبری خوست مرا   کونین بهای یك سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن وجمال   داری بطفیل دیگران دوست مرا

﴿ رباعیه ﴾

من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم   زانبازیٔ این وآن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلیٔ خوان منند   هیهات که من طفیلیٔ کس باشم

ونشآت ایشان‌را میسر نشود لاجرم بواسطهٔ حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی‌که اتم مظاهرست آتش عشق وسوزش شوق درنهاد شان شعله ورکردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن کیرد وحکم مابه‌الاتحاد قوت یابد آن تعلق ومیل حبی ازان مظهر منقطع کردد وسرجمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری ازدرهای مشاهده بروی ایشان کشاده‌کردد وعشق مجازیٔ عارضی. رنك محبت اصلیٔ حقیقی کیرد

《 رباعیه 》

بس‌کس‌که بدیده روی‌خوبان طراز وافتاد زداغ عشق درسوز وکداز
درمجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشید می حقیقت ازجام مجاز

(طبقهٔ ثالثه) کرفتارانی‌که درصدد عدم ترقی بلکه درمعرض احتجاب باشند چنانکه بعضی ازبزرکان ازان استعاذه کرده اند وکفته‌اندکه (نعوذبالله من التنکر بعدالتعرف ومن الحجاب بعدالتجلی) وتعلق آن حرکت حبی نسبت باایشان ازصورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکند هرچند شهود وکشف مقید شان دست داده باشد واکر آن‌تعلق ومیل حبی ازصورتی منقطع شود بصورتی دیکرکه بحسن آراسته باشد پیوند کیرد وداءما درین‌کشاکش بماند واین تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب وحرمان وفتنه وخذلان و آفت شود دردین ودنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

واوصاف کاملان مکمل‌که متعلق ارادت ومحبت طالبان ومریدان میکردد وارادت واختیار خودرا فدای ارادت واختیار ایشان می کنند ویا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی ازصور عنصری انسانی‌که بصفت حسن وملاحت موصوف باشند ومشاهدان صفت جمال درصورت عنصری انسانی برچهار طبقه اند (طبقهٔ اولی) روشن دلانی‌که نفوس‌طیبهٔ ایشان ازشوب شهوت مصفی شده باشد وقلوب طاهرهٔ ایشان ازلوث طبیعت مبرا کشته درمظاهر خلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق نمی کنند ودرمرایای کونیه جز مطالعهٔ جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هرصورتی‌که درکل عالم هست نسبت بایشان کار آن اشکال وصور میکنند

(رباعیه)

مه‌را بینم روی توام یاد دهد کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفتکیٔ موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف زوجود خلق رستست الحق دربحر شهود حق بود مستغرق
برحود حجب حسن مقید زده شق حیران شده درنور جمال مطلق

(طبقهٔ ثانیه) پاکبازانی‌که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهدات وریاضت ازاحکام کثرت وانحراف وظلمت وکدورت طبیعت فی‌الجمله صافی شده باشد اکرچه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراك معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

(لامعه) ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست واین نسبت با محجوبی است که هنوز از رقّ نفس وقید طبع خلاص نیافته است وپرتو کشف ومشاهده برساحت ذوق وادراك او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند ومطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد وهرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف وشهودند از قبیل تجلیات اسم بزرکوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است وانکه علمـا وعرفا انرا مذمت کرده اند وازمراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا نری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبب الیّ من دنیا کم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری وانزل فی شـانه (مازاغ البصر وماطغی) وشرح این حدیث وسر این محبت درحکمت فردیه از فصـوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه ومقصود اینجا تنبیه است بر انکه آنچه بر اهل الله میکذرانند صورت شهوت وطبیعت است نه حقیقت آن تامحجوبان حال این طائفه را برخود قیاس نکنند وخودرا در ورطهٔ ادبار وانکار نیفکنند

(رباعیه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم   درشهـوت وآز بر خسیسـان لئیم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم   تا آتش خانه‌سوز فرقیست عظیم

﴿ رباعیه ﴾

درمانده کسی که بست درخوبان دل ، وزمهر بتان نگشت پیوند گسل
درصورت گل معنی جان دید وبماند پای دل او تا بقیامت در گل

﴿ رباعیه ﴾

ای خواجه زحس خاکیان خو واکن آهنك جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه تا فت زاوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودکانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است و آتش شهوتشان نیفسرده دراسفل السافلین طبیعت افتاده اند و درسجن سجین بهیمیت رخت نهاده وصف عشق و محبت ازیشان منتفی است و نعت رقت ولطافت درایشان مختفی ومحبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند وبا محبوبان مجازی دست در آغوش آورده باآرزوی طبع ارام گرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

﴿ رباعیه ﴾

ایشان زکجا وعشقبازی زکجا هندو زکجا زبان تازی زکجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی زکجا

﴿ رباعیه ﴾

قومی که نیامدند درعشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

﴿ رباعیه ﴾

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی آوازهٔ عشق درجهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروگاو سر دفتر عاشقان عالم بودی

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی ومحسنی

(رباعیه)

بین نعمت اران که نعمت دیدن ازوست کوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش زحد ای دان که در ملك وجود بخشیده وبخشنده وبخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوفست ازعلم وسخا وتقوی وغیرها ان صفت کمال موجب محبت میکردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست وهمه مکارم اخلاق ومحامد اوصاف رشحهٔ ازفیض کمال اوست بمحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کمال زیبایی زه صد دلشده بیش باشدش ازکه ومه
ای جمله شان تو بلکه از جمله فره چون دل ندهم تراخود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عارتی که درحقیقت عکس وخیالی بیش نیست که ازپس پردهٔ آب وکل وحجاب کوشت وپوست می تابد ومع هذا بحدوث اندك عارضهٔ متغیر میکردد وفی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست وظهورش بمظهری وصورتی مقیدنه بمحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه کر از عارض کلکون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف وموزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود گوناگون نحس است یکی را ویکی را میمون
درقصه شنیده باشی ازنیل که چون برسبطی آب بود وبرقبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس ووجود وبقاء او وبضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خودست واهتمام همه درجذب منفعت. ودفع مضرت بجهت ابقای وجود خودست چون محبت وجود وبقا ضروری انسان باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی که از گرما گریزد وسایهٔ درخت را دوست دارد ودرخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد مگر که این کس خود را نداند وشك نیست که جاهل. حق را سبحانه وتعالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمرهٔ معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت درپای درخت سهلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن ومنعم پوشیده نیستکه آفرینندهٔ مُنْعَمْ ومُنْعَمٌ بِهِ حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیزوی است زیرا که حق سبحانه درخاطر منعم می افکند که سعادت وخیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و اورا

موضوعست برای ان استعاره می کنند وازعشق ومحبت مثلا براح
ومدام ومی تعبیرمی نمایند واین مشابهت راجهات متعدده ووجوه
کوناکونست وازانجمله آنست که چنانکه می را درمقام اصلی
ومستقر اولی خویشتن که جوف خم وقعر دن است بواسطهٔ قوت
جوشش وشدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور
واعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنکنای سینهٔ عشاق وسویدای
دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه واستیلا بی باعث بیرونی
مقتضی انکشاف و متقاضیٔ ظهورست

﴿ رباعیه ﴾

عشق توکه شاه بود درملك درون　چون دیدهٔ شاهیٔ اوکشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه　وز پرده سرای سینه زدخیمه بیرون

وازانجمله انست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین
وصورتی خاص نیست بلکه اشکال وصور او بحسب اشکال
وصور ظروف واوانی اوست درخم بشکل تدویر خم است
ودرسبو بصورت تجویف سبو ودرپیمانه بهیات درون پیمانه
همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق وظهور او درارباب
محبت بحسب ظروف قابلیات واوانی استعدادات ایشانست دربعضی
بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود ودربعضی بصورت اسمائی
وصفاتی ودربعضی بصورت محبت اثاری علی اختلاف مراتبها
وموجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات واستعدادات ایشان
نیست

(پنجم) محبتی که نتیجهٔ تعارف روحانی است واین تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین واین مناسبت متفرع براشتراك درمزاج بآنمعنی که مزاجشان دریك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یادرجهٔ مزاج یکی نزدیك باشد بدرجهٔ مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح درشرف وعلو بعد قضاء الله وقدره تفاوت درجات امزجه‌است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس فی الخسة ونزول الدرجه لاجرم چون دومزاج دریك درجه‌باشند یادرجهٔ یکی‌قریب باشد بدرجهٔ دیگری مرتبهٔ روح فایض بریکی ازان دومزاج درشرف وعلو بعینها مرتبهٔ ان دیگری باشد یاقریب بدان وبرابطهٔ این اتحاد یاقرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود وموجب ائتلاف ومحبت گردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب موجب محبت میگردد وحضرت مسبب الاسباب‌که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی واستحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رباعیه)

ای رفته بعشق داستان من وتو درمهر ووفایکی است جان من وتو
من بندهٔ آن یگانه کز عهد ازل زوخاست یگانگی میان من وتو

(لامعه) عشق ومحبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعباراتی راکه درعرب یا درعجم بازاء این

و ازانجمله آنستکه هریك ازمست عشق ومست می بی باك اند ولاابالی وازصفت جبن وترسناکی خالی درمخاوف دلیرند ودرمهالك ازجان سیر اما شجاعت ان از مغلوبیء عقل آخر بین است و دلیری این از غالبی نور کشف ویقین آن بهلاك دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی انجامد

﴿ رباعیه ﴾

ما مست ومعر بدیم ورند وچالاك   درعشق نهاده پامیدان هلاك
صد بار بتیغ غم اکر کشته شویم   ان مایهٔ عمر جاودانیست چه باك

وازانجمله تواضع است و نیاز مستی عشق وسکر محبت . نازنینانرا ازپیشکاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد . وعزیز ان جهانرا از اوج عزت وکامکاری بحضیض مذلت وخواری افکند

﴿ رباعیه ﴾

بس تخت نشین که شد زسودای تومست   درخیل کدایان تو برخاك نشست
سربردر تو نهاده بوسه پیوست   سك را به نیاز پا وسکبانرا دست

وازانجمله افشای اسرارست این همه اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجیدکه برصفحهٔ روزکار وصحیفهٔ لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت ونتیجهٔ قیل وقال متعطشان شراب زنجبیلی عشق ومحبت است

(رباعیه)

عشق ارچه سوی هرکسش اهنك است
با هیچکسش نه آشتی نه جنك است
بس بی رنکست بادهٔ عشق و درو
این رنك زشیشهای رنکارنکست

و ازانجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت درهمه جوارح واعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر وقوای صاحبش ساریست یکموی برتن او از ابتلای محبت نرهد ویك رك بربدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون درکوشت وپوست او راه کرده است وچون جان درون وبیرون او را منزلکاه کرفته

(رباعیه)

فصاد بقصد آنکه بردارد خون شد تیزکه نشتری زند برمجنون
مجنون بکریست کفت از ان می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و ازانجمله آنست که می شارب خودرا وعشق صاحب خودرا اکرچه بخیل باشند ولیئم جواد سازند وکریم اما ثمرهٔ ان کرم بذل دینار باشد ودرم و مقتضای این جود بذل کل مافی الوجود. مست می درهم بخشد یادینار . ومست عشق نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اکر دست کرم جنباند جز بخشش دینار ودرم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب ولی پایاب   هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمریست چو آب می خورم بادهٔ ناب   بی باده شود تمام ولی من سیراب

وازان جمله است رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال حجاب ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه روی برتابد بربساط انبساط نشیند ودامن ازهرچه ضدان درچیند

(رباعیه)

خوش انکه شوم مست وبسویت کذرم   کستاخ آیم عماه رویت نکرم
که حقهٔ لعل درفشانت بوسم   که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته درادای معانی بلباس صور چند چیز تواندبود (یکی) آنکه ادمی دربدایت حال بواسطهٔ اعمال الات حس وخیال ازمحسوسات بمعقولات رسیده وازجزئیات کلیات را دانسته پس ادراك معانی جزدرضمن صور مأنوس نفس ومألوف طبع او نباشد اکر خلاف ان کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد وطاقت ادراك آن ندارد

(رباعیه)

هرچند ترارای جفاکاری نیست   درسینه تمنای دل آراری نیست
بی پرده سوی عاشق خود مکذر   کش طاقت انکه پرده برداری نیست

(دیکر) انکه ازادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور

(رباعیه)

عشق تو بدین اشمین بی سروس اورد مراکه نوکم عهد کهن
درکام ریخت جامی از خم لدن سرحوش کشتم زبان کشادم بسخن

وازانجمله شیوهٔ بیهوشی است ومستی وخلاص ازقید هستی وخود پرستی اما مستی محبت کمال شعور واکاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و غفلت ازهر مطلوب این دورانرا طریق درکات بعد ونکال نماید وان نزدیکانرا علو درجات قرب و وصال افزاید

(رباعیه)

عیبم مکن ای خواجه اکرمی نوشم در عاشقی وباده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته بااغیارم چون بیهوشم بیارهم اغوشم

وازانجمله انستکه هرچند بیش نوشند درجست وجوی آن بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج درطلب انافزون برند نه مست ان هوشمند کردد ونه حریص انخرسند بزکی بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه ذکر درپی ساغر بروم یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که کرخود بمثل یك قطره شود زیادت ازسرو بروم

او درجواب کفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فمانفد الشراب ولارویت

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن
درنفوس مستمعان زیادت ازان باشدکه بصریح عبارت ولهذا
بسیاری ازین طایفه‌را ازاستماع ایات قرآنی وکلمات فرقانی حال
متغیر نکردد واز استماع یك بیت با بیشتر عربی یا فارسی‌که مشتمل
بروصف زلف وخال خوبان وغنج ودلال محبوبان یابرذکرمی
ومیخانه وصاغر وپیمانه حال متغیرشود وبشور درافتد

《 رباعیه 》

چون فاش نماید ان پری چهره جمال   عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج ودلال   بر عاشق بیچاره بکرداند حال

(لامعه) چون سایر مصطلحات بیان معانی درلباس صور
ومرجحات انکه درین دولامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس
سره معنی‌عشق ومحبت‌را درکسوت شراب صورت باز نموده‌است
ازجملهٔ الفاظ وعباراتی که بازاء ان موضوعست لفظ مدامه‌را
اختیار کرده‌است از جهت اشعار بمداومت ومواظبت برشرب
ان وکدام مداومت ازین افزون‌تر تواند بودکه بدایت این شرب
ازلست ونهایتش ابد

《 رباعیه 》

ساقی می ازان مهینه جام درده   ازهم مکسل علی الدوام درده
چون درلغت عرب مدام آمدمی   ای ماه بجم توهم مدام درده

وچون کمل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

نتواند شد اما چون بلباس صور مؤدی کرددنفع ان عام باشد وفایدهٔ ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم   معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند   تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

وبسیار باشدکه صورت پرست را بمناسبت انکه بعض معانی درلباس صورت مؤدی شـده باشد باستماع ان میل افتد جمال معنی ازپردهٔ صورت پرتو اندازد فهم اوراتیز کرداند وسراورا لطیف سازد ازصورت بکریزد ودرمعنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بیهده رنج   تاکه رهش فروررود پای بکنج
بس کس که بقصد سنك بشکافد کوه   تاکه شود ازکان کهر کوهر سنج

دیکر انکه همه کس محرم اسرار حقیقت وواقف احوال اهل طریقت نیستند پس ازبرای ستران اسرار واخفای ان احوال الفاظ و عباراتی که درمحاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل ومشهور باشد استعاره کنند تاجمال ان معانی از دیدهٔ بیکانکان دور ماند واز نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا   برچهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیله رخ نیکورا   تا هرکه نه محرم نشناسد اورا

دیکر انکه اذواق ومواجید ارباب محبت واسرار معارف

کرم بودکه درخت انکورست ومادهٔ شراب مشهور پرشر وشور

(رباعیه)

روزیکه مدار چرخ وافلاك نبود   وآمیزش اب وآتش وخاك نبود
برياد تومست بودم وباده پرست   هر چند نشـان باده وتاك نبود

(رباعیه)

مایم زجام عشق تو جرعه کشـان   برجرعه‌کشان جودکذر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم   کرتاك نشان نبود واز تاك نشان

(لامعه) حضرت حق‌را سبحانه دوتجلی است (یکی) علمی غیبی‌که عبـارت ازظهور وجود حق است سبحـانه برخودش درحضرت علم بصور اعیـان و قابلیات و استعدادات ایشـان ودرین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیـان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن درایشان پوشیده‌است و پنهان (دوم) تجلیٔ وجودی شهادی‌که عبارت ازظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات وقابلیات اعیـان روحاً ومثالاً وحساً واین تجلیٔ ثانی مترتب برتجلیٔ اول‌است ومظهرست مر کمالاتی‌راکه تجلیٔ اول دراستعدادات و قابلیات ایشـان اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب ونیـاز دادی زاغاز   پس برحسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تاکنی کنج نهان   بر خلق جهـان عیان زکنجینهٔ راز

پس می شـاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث ومحب صادق هرچه كويد مناسب محبوب خود كويد وهرچه جويد موافق مطلوب خود جويد لاجرم لفظ مدامه راكه صيغهٔ مؤنث است از براى محبت ذاتيه استعاره كرده نه مدام را

(رباعيه)

هر روز بباغ رفتنست آيينم باشد كه دهد لاله وكل تسكينم
هرجا كه كلى برنك و بويش بينم ان كل بويم ساغ وان كل چينم

قال الشيخ الامام العالم العامل والسيار العارف الفاضل شرف الدين ابو حفص عمر بن على السعدى المعروف بابن الفارض المصرى قدس الله تعالى سره و اعلى فى الملاء الاعلى ذكره

« شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم »

الشرب بالحركات الثلث آشاميدن آب وغيران ازباب سيم از ابواب ششكانهٔ ثلاثى مجرد مدامه خمررا كويند بآن اعتبار كه شارب ان بران مداومت مى تواند نمود والسكر بالفتحتين مست شدن ارباب سيم الكرم درخت انكور جملهٔ سكرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان يخلق متعلق بشربنا ميكويد كه نوش كرديم وبايكديكر بدوستكامى خورديم برياد حضرت دوست كه روى محبت همه بدوست شرابى كه بدان مست شديم بلكه ببويى ازان ازدست شديم واين پيش از آفريدن

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد درظلمات   درچشمهٔ جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخمخانهٔ ذات   بی کام و دهان زجام اسما وصفات

(سوال) اکر کسی کوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیراکه مذهب حکما انست که وجود ارواح بعد ازحصول مزاج و تسویهٔ اشباحست وامام حجةالاسلام رحمهالله بایشان موافقت کرده است وان خبر مشهور را که (انالله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بران حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند ودرلسان حکما معبر بعقول ونفوس ومراد باجساد اجساد عالم که عرش وکرسی وافلاك وانجم وعناصرست (جواب) کویم که شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره دربعضی ازرسایل خود انجا تحقیق وتفصیلی است وتقریرش انست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیانراست بعد ازحصول مزاجست وبحسب آن واما وجود نفوس کلیهٔ انسانیه که کمل وخواص راست پیش ازحصول مزاجست وازشیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکنند ومیکوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان ثم من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وبعدازان میکوید وذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتعین الا بعدالمزاج وبحسبه فلا وجودلها قبل ذلك حتی یتاتی

مدامه قبول استعداد آن محبت درمرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر
حبیب تجلیٔ علمی غیبی خودش درحضرت علم بصور اعیان
وقابلیات وحینئذ اضافهٔ ذکر بحبیب ازقبیل اضافت مصدر باشد
بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه
باحقیقت سکر درمراتب دیگر ازان فروتر وبکرم کثرت
وجودیٔ عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیك تجلیٔ
علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابتهٔ ما درحضرت علم
مرشراب صفت محبت ذاتیه‌را که سبب استعداد سکر مابود
درهمان مرتبه باموجب حقیقت سکر درمراتب دیگر واین قبول
واستعداد پیش ازظهور کثرت وجودی عینی بود

(رباعیه)

خوش آنکه برون زعالم سر وعلن نی راحت روح دیده‌نی زحمت تن
درزاویهٔ کتم عدم کرده وطن من‌بودم وعشق تو وعشق تو ومن

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد
درعالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد
بمفعولش ومراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت وهیمانی‌که
ارواح کمل‌را درمشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن وتعلق روح ببدن بریاد
دوست شراب محبتی‌را که مستی وحیرت ارواح ما درمشاهدهٔ
جمال وجلال او بآن شراب بود

(لامعه) هر جزوی ازاجزای عالم مظهر اسمی است ازاسماء الهی ومجموع عالم مظهر جميع اسما اما بر سبيل تفرقه وتفصيل وحقيقت انسانيـهٔ كاليه احديت جمع جميع مظـاهرست هيچ جزوی ازاجزای عالم نيستكه مراورا درانسان كامل نموداری نيست ليكن برسبيل جمعيت واجمال كوييا عالم كتابی است مفصل مبوب وانسان كامل انتخاب آن يا فهرست فصول وابواب آن

﴿ رباعيه ﴾

ايزدكه نكاشت خامهٔ احسـانش   ابواب كتـاب عـالم و اركانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی   درآخر كار ونام كرد انسـانش

پس می شايدكه ايراد شربنا و سكرنا بضمير مافوق متكلم واحد ازبرای اشارت بجمعيت مذكوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشاركان درين شرب وسكر ومی شـايدكه بنابر ملاحظهٔ اين مشاركت باشـد زيراكه اعيان وارواح كمل افراد واقطـاب درشرب وسكر اين شراب باشيخ ناظم مشاركند ومساهم

﴿ رباعيه ﴾

تنهـانه منم زعشق توباده پرست   آن كيست توخودبكوكزين باده برست
آنروزكه من كرفتم اين باده بدست   بودند حريف می پرستان الست

﴿ وقال قدس سره ﴾

لها البدر كأس وهی شمس يديرها   هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم

الكاس لا تسمی كاسا الا وفيهـا الشراب والشمس تطلق

لها تدبير الاجزاء البدنية بعلم وشعور ومراد بنفوس كليه چنانكه
ازكلام شيخ مذكور درهمان رساله معلوم ميشود نفوسيست
جزئيه كه دراستعدادات ايشان مى باشد ترقى كردن ازمرتبهٔ جزئيه
ومنسلخ شدن ازصفات تقييديهٔ عرضيه بحيثيتى كه بكليات خود
عود كنند ومتصل كردند وذلك لان ذواته الجزئيـة من حيث
جزئيتها محال ان تشاهد المبداء الاول اذ من المتفق عليـه عند
اهـل الشهود انهم لايشـاهدون كليا ماحتى يصيرون كذلك ثم
يزدادون ترقياً باتصالهم بالكليـات على الوجه المذكور فى امر
المعراج طبقة بعد طبقة مسـتفيدين من كل اتصال اسـتعداداً
ووجوداً ونوراً وبصـيرة هكذا حتى ينتهوا الى العقل الاول
فيسـتفيدون من الاتصال به مايستعدون به بمشاهدة المبدأ كما هو
شان العقل الاول.

(سوأل) اكر كسى كويدكه دلائلى كه اقامت كرده اند بروجود
ارواح جزئيه بعد حصول المزاج خصوصيت ببعضى دون بعضى
ندارد

(جواب) كويم آن دلائل ناتمام است ودليل برناتمامىٔ آن همين
بس كه مكاشـفات ارباب كشف وشهود كه مقتبس از مشكات
نبوتست بخلاف آن كواهى ميدهد

﴿ رباعيه ﴾

درو حى جليل كى رسـد عقل عليل   هرچنـدكه هر دورانهى نام دليل
وريشه چوفيل صاحب خرطوم است   هيهـات كه پشـه رابود قوت فيل

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی درکمال محاذات باذات احدیت وتوسط اومیان آن ذات وحقایق امکانی درافاضۀ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلۀ ماه تمام باشد باآفتاب وتوسط اومیان آفتاب وساکنان شب ظلمانی در افاضۀ نور ولوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدررا که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

(رباعیه)

ای جان ودل آخربچه نامت خوانم　هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور　معذورم اکر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر ازان حقیقت ببدرواز محبت بمدامه چون متعطشان بادیۀ ضلال وکمراهی بشرب راح سلسبیلی محبت الهی وتجرع شراب زنجبیلی مودت واکاهی بدستیاری هدایت اوتوانند رسید آن را کأس آن مدامه توان داشت وجام آن شراب توان انکاشت

(رباعیه)

دور مه ازرخسار تو ای ماه تمام　جامیاست کزان حورم می عشق مدام
ازبس که فتاده بخودم زین می وجام　می چیست نمی شناسم وجام کدام

وچون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت واوصاف ربوبیت که درحدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که مشیر

على الجرم وعلى الضوء و البدو ظاهر شـدن والمزج آميختن هردو ازباب اول واو. دروهى شمس هريك ازعطف وحال‌را مى شـايد و مميزكم خبرى محـذوفست اى كم مرة يبـدو نجم تشبيه كرده اسـت جام مدام رادر اسـتدارت واشتمال برامر صافى كثير الفيضان بماه تمام ومدامه رادر صفا ونوريت وفيضان بضوء شمس و انكشتـان ساقى راحين اخـذ الكاس دردقت واستقواس بهلال وشكلهاى حبابى‌را دراسـتدارت و نورانيت وصغر حجم بنجم ميكويد مر آن شراب‌را على‌الدوام ماه تماهست جام وحال آنكه خودش آفتابيست درفيضان وبراقى ميكرداندش انكشت هلال مثال ساقى وبسـيار پيدا مى آيد وقت آميختنش باآب ستارهٔ رخشنده ازشكلهاى حباب

(رباعيه)

ماهيسـت تمام جام وى مهر منير   وان مهر منيررا هلالسـت مدير
صد اختر رخشـنده هويداكردد   چون آتش مى زاب شود لطف‌پذير

(لامعه) حقيقت محمدى صلى الله عليـه وسلم‌را كه صورت معلوميت ذاتست مع التعـين الاول و صورت وجـود وى قلم اعلى‌است نسـبت باشمس ذات احديت محاذاتى تمام ومقـابلهٔ كامل كه برترازان مرتبهٔ متصور نيست حاصلست دراستفاضهٔ نور وجود وكمالات تابعهٔ آن احتياج بهيچ واسطهٔ ندارد بلكه ساير حقايق واعيان‌كه تاريك نشينان ظلمات امكانـنـد در استفاضهٔ

هدایت فروماندکان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهما ناکه
اشـارت باحوال این طایفـه تواند بود قول ناظم قدس سره
وکم یبدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم فارغ شده زاندیشهٔ احوال وعلوم
بر طاهر شان لوامع نور هدی للدین نجوم للشیاطین رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشـداها ما اهدیت لحانهـا ولو لاسـناها ما تصورها الوهم

شـذا رایحهٔ طیبـه است وحان جمع حانه است وحانه خانهٔ
می‌فروش سنا بقصر ضوء برقست وبمد رفعت همه ضمیرهـای
غایب عاید بمدامه است میکوید اکر نه بوی خوش وشمیم دلکش
می فایح شـدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن
واکرنه لمعهٔ نود وپرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن

(رباعیه)

کررهبر مسـتان نشدی نکهت می مشکل بردی‌کسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیـافتی نور ازوی کی درك حقیقتش توانـتی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی‌است
ظل وفرع جمال‌ذاتست‌که متعلق‌محبت حقیقی‌است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة

بانکشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت کاس بد وتوان کرد

﴿ رباعیه ﴾

این بزم چه بزمست که ارباب کمال   نوشند می محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالامال   بدری که بود مدیر آن چند هلال

لامعه واصلان وکاملان دوقسم اند جماعتی مقربان حضرت جلال اندکه بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان نرفت چندان شراب عشق ومحبت برایشان بپیمودندکه ایشانرا ازایشان بربودند غرقهٔ بحر جمع کشتند وازربقهٔ عقل وعلم منخلع شدند احکام شریعت وآداب طریقت ازایشان برخاست سکان قباب عزت وقطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود اکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت

﴿ رباعیه ﴾

خوش وقت کسی که می درین خمخانه   ازخم وسبو خوردنه از پیمانه
صدبار اکرنیست شود عالم وهست   واقف نشود که هست عالم یانه

وقسم دوم آنانندکه چون ایشانرا ازایشان بربایند بازتصرف جمال ازل ایشانرا بایشان دهدوازآن استغراق درعین جمع ولجهٔ فنابسا حل تفرقه ومیدان بقاخلاصی ارزانی دارد باحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلئ جذب ومحبترا بازلال سلسبیلئ علم ومعرفت بیامیزند ازمزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهریك نجم

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا وکمال ذوالجلال‌را ادراك کند ازان بکریزد و درین آویزد وسابقهٔ عنایت استقبال اوکند اول جمال وحدت افعال بروظاهر شود وچون درمحاضرهٔ افعال متمکن‌کردد جمال صفات منکشف شود وچون درمکاشفهٔ صفات رسوخ یابدجمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق‌کردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجودرا من اوله الی آخره یك حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمیع شؤنه واعتباراته برباطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقائق علمی باطنی منصبغ‌کشت اعیان‌خارجی تعین پذیرفت برهرچه‌کذرد اورا یابد و درهرچه نکرد اورا بیند هرلحظه روی درشهود خود کند وکوید

(رباعیه)

درسینه نهان تو بودهٔ من غافل   دردیده عیان تو بودهٔ من‌غافل
عمری زجهان ترا نشان می جستم   خود جمله جهان تو بودهٔ من غافل

چون اینجا برسد بداندکه عشق‌مجازی بمنزلهٔ بویی بوده‌است ازشرابخانهٔ عشق حقیقی ومحبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت‌ذاتی اما اکر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی واکر این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی‌که بوی میخانه شنید   رفت ازپی آن بوی وبمیخانه رسید
آمد برق زکوی میخانه پدید   درپرتو آن حریم میخانه بدید

طریق حصول آن ووسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبل را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه درحیز خفامانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب وگل درصورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

(رباعیه)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هردل غمناکی
همچوگل نو شکفته دامن پاکی رالایش دست برد هر بی‌باکی

نمودن گیرد هرآینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید و درهوای محبت او پر وبال گشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار دام او گردد ازهمه مقصودها روی بگرداند بلکه جزوی مقصودی دیگر نداند

(رباعیه)

از مسجد وخانقه بخمار آید می نوشد ومست بردر یار آید
ازهرچه نه عشق یار بیزار آید اورابهزار جان خریدار آید

آتش عشق وشعلهٔ شوق درنهادش افروختن گیرد وحجب کثیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بگشاید وغبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزداید دیدهٔ او تیز بین شود ودل اوحقیقت‌شناس

وبالعكس واين همه بمقتضاى علم شامل وحكمت كامل حق است سبحانه وهريكى درموقع خود درغايت كمال ونهايت جمال

﴿ رباعيه ﴾

كرجلوه دهى طلعت از ماه فرد ورشانه زنى طرهٔ پرتاب وكره
ورهمچو كمان كنى خم ابروزه حقا كه بود جمله زيكديكر به

وازقبيل اسماء متقابله است دواسم الظاهر والباطن وظهور وكثرت چون بطون ووحدت متلازمانند زيراكه ظهور عبارتست از تلبس حقيقت بصور تعينات وبطون عبارت ازعدم آن واين تلبس عين كثرتست وعدم آن عين وحدت وشك نيستكه دركثرت غلبهٔ احكام مابه الامتيازست برمابه الاتحاد ودروحدت بالعكس پس هركاه حضرت حق سبحانه وتعالى باسم الظاهر تجلى كند ناچار احكام مابه الامتياز براحكام مابه الاتحاد غالب باشد وپوشيده نباشدكه علم ومعرفت ومحبت وامثال آن همه ازاحكام مابه الاتحادست بين العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس نزديك غلبهٔ احكام مابه الامتياز اينها همه درمقام خفا وبطون باشند وارباب آن درحجاب ستر وكمون زيراكه بسبب غلبهٔ احكام مابه الامتياز بينهم وبين سائرالخلايق هيچكس راعلم ومعرفت بديشان تعلق نتواند كرفت الاعلى سبيل الندرة وهمانا كه شيخ ناظم قدس سره درين بيت اشارت بدين خفا و بطون وستر وكمون كرده است واين طايفه درزمان شيخ مذكور چنانكه مشهورست بسيار بوده اند

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولم يبق منها الدهر غير خشاشة　　كأن خفاها في صدور النهى كتم

خشاشه بقيهٔ روح را كو نيد ونهى جمع نهيه است ونهيه خردر اكونيد باعتبار نهى كردن اواز ناشايستها الكتم والكتمان پنهان كردن ازباب اول واينجا كتم بمعنى مكتوم است ضمير منها راجع بمدامه است وضمير خفاها راجع بخشاشه وجمله كان خفاها صفت خشاشه ومى شايد كه هردوضمير راجع بمدامه باشد وجملهٔ ثانيه، وكدمضمون اولى اضافت صدور بنهى يا بنابر حذف مضافست يعنى صدور ذوى النهى يا ازقبيل استعارهٔ بالكنايه است كه نهى را باصحاب صدور تشبيه كرده باشد وصدوركه ازلوازم مشبه به است مراورا اثبات كرده ميكويد كه باقى نكذاشت مصرف روزكار ومحول ليل ونهار ازان مى كه جانهارا بمنزلهٔ جانست وجانها مراورا بمثابهٔ ابدان جز بقيهٔ جانى كه كويا پنهانى وى درسينهاى خردمندان پوشيده كشته است و پنهان

﴿ رباعيه ﴾

فرياد وفغان كه باز دركوى مغان　　مى حواره زمى نه نام يابدنه نشان
زانكونه نهان كشت كه برحاق جهان　　كشتست نهان كشتن اونيز نهان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست وهريك را بحسب ظهور احكام وآثار دولتى وسلطنتى كه چون نوبت دولت وسلطنت اورسد احكام او ظاهر كردد واحكام مقابل اوباطن

(رباعیه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات　ساریست دراجزای همه سرحیات
کویند همه کل عشی و غدات　تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدلالت اشیا برتنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام وسریان سرحیات درهرشی بواسطهٔ سریان هویت الهی است متصفة بصفة الحیوة دراشیا اما هرموجودی‌را حیاتیست مناسب اوکه ظاهر میشود دروی بحسب قابلیت واستعداد وی وکذا الحال فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اکر چنانکه آن موجودرا مزاجی باشد نزدیك باعتدال چون انسان ظاهر شود دروی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن واکر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم آن دروی پوشیده ماند پس می شاید که مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد ودرتعبیر ازوی بحی اکرچه مقصود ازوی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات درجمیع اجزای عالم جماداً کان اوحیواناً وحینئذ مراد باهل حی طائفهٔ باشندکه ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت وقابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیراکه ماعدای این طائفه درحکم عدمند بلکه ازعدم بسیار کم .

(رباعیه)

هر چند سراز وصال من کم تابی   اشکم بود از شوق لبت عنابی
مستسق را میان بحر ارنابی   شك نیست که شاکی بود ازبی آبی

(قال قدس سره)

فان ذکرت فی الحی اصبح اهله   نشاوی ولاعار علیهم ولااثم

حی قبیله را کویند النشوة مست شدن ونشانیشو ونشی نیشی ار باب اول وسیم وهونشوان وهی نشوی وهم وهن نشاوی میکوید اکر یاد کرده شود آن می درنواحی حی که قبیلهٔ مقبلان وقبلهٔ زنده دلانست هرآینه اهل آن حی مست شوند وازغایت مستی از دست روند وحال آنکه برایشان نه ازمستی عاری بود ونه اران کناه می پرستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل ازومست شود   سررشتهٔ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد   هرزنده دلی که بشنود مست شود

(رباعیه)

هرکزمی عشق راخماری نبود   یکدم زان می سراکناری نبود
حزمی خوردن مراچوکاری نبود   باری زان می که عیب وعاری نبود

سرحیات درهمه موجودات ساریست زیراکه بحکم (وان من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی میکویند وتسبیح بی صفت حیات ممتنع

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میکوید آن می ازمیان درونهای
خمها متصاعد شد وبمیل مقــامات علوی از مقار سفلی متباعد
ومتصاعد کشت وازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

درداکه حریف دردی آشام نماند وازباده نمی درقدح وجام نماند
کرداز دل خم زلطف می میل صعود در خمکدهــا ازوبجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه مروجودرا چون حیات وعلم
وارادت وقــدرت وغیرها که درآخرین مراتب موجودات که
انسانــت می نماید بعینهــا همان وجود وکمالات حضرت احدیت
جمع اســت که ازاوج درجات کلیت واطــلاق تنزل فرموده
ودرحضیض درکات جزئیه وتقیید روی نموده ودرنظر محجوبان
منسوب ومضاف بمظاهر جزئیه وتقییدیه می نماید اما چون دردیدهٔ
بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافت این امور
بمظاهر جزئیــه ساقط میشود ونسبتشان بمراتب تقییدیه زایل
میکردد وباز بمرتبــهٔ کلیت واطلاق خود عود میکندمی تواند
بودکه ازسقوط اضافات وزوال نسب واعتبارات وعود بمرتبهٔ
کلیت واطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینهــا بتنزل
تعبیر میکنند زیراکه صعود ونزول متقابلانند پس می شایدکه
مراد بدنان نفوس کاملهٔ اولیاء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال
آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعــد انقطاع اضــافت
ونسبت محبت ازمراتب تنزلات ورجوع آن بمقراصلی ومستقر

(رباعيه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند   درملك وفا بسرفرازی علمند
مقصود خلاصهٔ وجود ایشانند   باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شاید که مراد بحی قبیلهٔ ارباب محبت وخانوادهٔ اصحاب عشق ومودت باشد زیراکه ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند وبحیات حقیقی ارزنده اکر فی‌المثل یکی درمشرق باشد ودیکری درمغرب باهم متصل اند وبایکدیکر یکروی ویك دل .

(رباعیه)

عشاق توکرشاه وکر درویشند   چون تیر زراستی همه درکیش اند
ازخویش چوعاشق نبود دل‌ریشند   بیکانه که عاشق است بااوخویش اند

ومی شاید که مراد بحی مجموعهٔ وجود انسان کامل باشد ومراد باهل حی روح وقلب ونفس وقوای روحانی وجسمانی زیراکه هریك ازینها رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیکر وبیخودیٔ هرچه تمامترست.

(رباعیه)

هرجاکه کند مطرب فرخنده خطاب   ذکرمی عشق تو برآواز رباب
عقل ودل وجان من شودمست خراب   از ذوق سماع ذکرآن بادهٔ ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت   ولم یبق منها فی الحقیقة الااسم

حشا اندرون تهی کاه احشا جمع وی دن خم شرابست دنان

وظهور بمنزلهٔ کذشتکان باشند موجود نشدند واین کمالات بدان مثابه ازهیچ کس دیکر ظاهر نکشت

(رباعیه)

درعرصهٔ کون همدمی نتوان یافت   درقصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حریفان همه خوردند وکذشت   درمیکدهٔ فلك نمی نتوان یافت

وحینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف وتأسف باشد برنایافت این طایفه وعدم ظهور این کمالات نه نفی مرتبهٔ ولایت واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت یوماً علی خاطر امرء   اقامت به الافراح وارتحل الهم

خطر الامر بباله وعلی باله خطرا وخطورا بکذشت کار بردلش ازباب اول والخاطر مایرد علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر وباء جاره بمعنی فی ومی شاید که عاید باشد بخطوری که ازان خطرت مفهوم میشود و باسببیت رابود میکوید اکر خطور کند روزی یادان باده برساحت خاطر جوانمردی آزاده مسافران آن ساحت یعنی شادی وراحت قصد اقامت کنند ومجاوران ان حرم یعنی اندوه والم کوس رحلت زنند

(رباعیه)

از بادهٔ عشق غصه برباد شود   ویران شدهٔ حادثه آباد شود
برخاطر غمکین کذرد شاد شود   زاندوه و غم زمانه آزاد شود

اولیٔ خودکه حضرت احدیت جمع است زیراکه چون محب
عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات درنظر
شهود وی ازوی منقطع میکردد وباقی نمی ماند بروی الاآنکه
محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میکویندکه فلان
از ارباب محبت است یا از محبانست وامثال آن وفی الحقیقه آن
صفت محبت بحق قایم بودنه بوی .

(رباعیه)

شهباز محبت تو اراوج جلال نازل شده بود برمن شیفته حال
درچنکل اوچو رونهادم بوبال زوباز سوی نشیمن خود پروبال

(رباعیه)

باعشق توام هوا نماندست وهوس باآتش سوزنده چه سان ماندخس
ازهستیٔ من نشان نمی یابدکس ماندست بعاریت مرانامی وبس

ومی شایدکه مراد بدنان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه
واشتمال مذکور ومی شایدکه مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت
استداره واحاطه ومراد باحشا طبقات عناصر وبه بین الاحشا
کرهٔ ارض که مستقر افراد انسانی است وعلی کلا التقدیرین
مراد بتصاعد شراب محبت آن باشدکه چون نفوس کاملان
کذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) ازنشیمن سفل بحظایر
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال ازعلم ومعرفت وعشق
ومحبت نیز صعود کردند وازین طایفه جمعی دیکرکه درکثرت

وهما ناکه مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معانیٔ ثانی
بوده باشد نه اوّل ومن الله الهدایة وعلیه المعول

(وقال قدس سره)

ولو نظر الندمان ختم اناشها لاسکرهم من دونها ذلك الختم

نظر الی الشیٔ ونظره نظراً او نظراً بارنکریست بوی ازباب
اول ومی شایدکه ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف ومی شایدکه ندمان بفتح نون باشد برصیغهٔ مفرد
وحینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیراکه جنس است
سواء کان اللام للجنس اوللاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ویقال المنادمة مقلوبة من المداومة
لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیٔ ختماً مهر نهاد
برچیزی ازباب دوم ومراد بختم اینجا مهرست نه معنی مصدری
اناء ظرفی را کویندکه دروی شراب وغیر آن کنند وجمع او آنیه است
و جمع آنیه اوانی میکوید اکربه بینند ندیمان انجمن محبت
و مقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومهروعاء آن شراب را
هر آینه مست کرداند شان بی شراب نوشیدن مهرانای آن دیدن.

(رباعیه)

یارب چه می است اینکه بود همواره   دراعهٔ پرهیزم ازو صد پاره
کر مهر خمش را نکرد می خواره   بی باده شود مست ازان نظاره

(لامعه) تعلق علم وشعور بامور بردو وجه می‌تواند بودیکی بحصول ظل وصورت معلومات چنانکه چون زید وعمرورا به بینی درذهن تو صورتی حاصل شودکه بدان صورت پیش تو ازماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از اتصاف نفس بانها واین علمی بود ذوقی و وجدانی وشك نیستکه خطور محبت ذاتیه بردل وشعور بدان بروجه اوّل بآن طریقه که ازکسی شنوی یا ازکتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی وموجب کرامتی معتدبها نیست بلکه سعادت جاودانی وکرامت دوجهانی دران تواند بودکه حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» برصاحب دولتی که باستعداد کلیٔ اصلی وصفاء روحانیت ودوام توجه وافتقار بموجب «الافتعرضوا لهاه متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند واورا بالکلیه ازو بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح اورا بواسطهٔ ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد وعکس دل برنفس افتد حزن واندوه رخت بربندد وفرح وسرور بجای او بنشیند

﴿ رباعیه ﴾

شب بود زگریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید زسرمنزل یار
درخانهٔ عیش وطرب افروخت چراغ درخرمن اندوه وغم انداخت شرار

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود نسبت جمعیتی دریابد ودرباطن حود معنی انجذابی مطالعه کندکه بمدتهای ریاضت ومجاهده میسر نتواند شد وعمده در رابطهٔ صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهرکه این نسبت دریافتند بدریافت صحبت اوشتافتند وازهرکه دریابندهٔ این نسبت نشوند ازصحبت او روی برتافتند واز انفاس قدسیهٔ یکی ازان عزیز انست این رباعیه که برسبیل تمن وتبرك اورده می شود

(رباعیه)

با هرکه نشستی ونشد جمع دلت   وزتو نرمید زحمت آب وکلت
زنهار زصحبتش کریزان می باش   ورنی نکند روح عزیزان بحلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووفقنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولو نضحوا منها ثری قبر میت   لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش برخاستن ضمیر نضحوا عاید بندما نست دربیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل ازمضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه، میکوید اکر بپاشند ندیمان رشحهٔ ازان باده برخاك نمناك کوریکی جان داده هرآینه جان مفارقت کرده به تنش بازکردد وتن از پای درافتاده‌اش بسبب معاودت جان درانتعاش واهتزاز آید

ومی تواند بودکه مراد ناظم قدس سره باناداهـاء کاملان وارواح واصـلان بوده باشـدکه حامل محبت ذاتیـه بحقیقت انهـا اند) و مراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوفـست بهیأت بشری وعارف وجاهل وناقص وکامل را دران بایکدیکر صورت برابری پس محجوبان بنابرین مسـاواة صوری قیاس حال ایشان برخودمی کنند وبر احوال باطنۀ ایشـان اطلاع نمی یابند بلکه برنفی آن اصرارمی عایـد اما طالبان قابل ومریدان صـاحب دلکه باسـتعداد وهبی وقابلیت کسی ندیمان محفل وحریفان مجلس این طائفـه اند وبرشرف شرب این شراب آثار آن برصفحـات وجوه و فلتـات السنۀ ایشان مشـاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشـان تأثیر میکند وایشارا ازیشـان می رهاند وبمقام بیخودی وبی نشانی میرسـاند بانکه هنوز باحوال باطنۀ ایشان متحقق نشده اند وباخلاق معنوئ ایشان متخلق نکشته

﴿ رباعیه ﴾

آنی توکه ازنام تو می بارد عشـق وزنامه وپیغام تو می بارد عشـق
عاشق شود انکس که بکویت کذرد کویی زدروبام تو می بارد عشق

والحق این معنی ازخواجکان ماوراءالنهر وخلفا واصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر وهویداست چه بمجرد آنکه صـادقی را نظر برجمال مبـارك یکی ازان عزیزان افتـد یا یکلحظه سـعادت صحبت ایشـان دست دهد

﴿ رباعيه ﴾

هرچیز که درجهانست جز حی جلیل مرده است مشو زعشق آن مرده ذلیل
بر مردکی تو مرك آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل یمیل

(درجهٔ سیم) زندشدن بوجود ویافت حضرت حق سبحانه ازمردکیٔ فقد ونایافت بآن معنی که دربقـای حق سبحانه فانی شوی وببقای او باقی کردی وبحیات وی زنده باشی وبدانی که هر زندهکی که نه بدوست مردکی است وهرکرمی که نه ازاوست افسردکی

﴿ رباعیه ﴾

تادل زوجود خویش برکنده نهٔ دربنـد خودی خدا برا بنـده نهٔ
کیرم که توجانی وجهان زندهبهتست تا زنده بجانان نشـوی زندهنهٔ

پس می تواند بودکه مراد ناظم قـدس سره آن باشدکه اکر برسانند نوری ازانوار واثری ازآثار محبتذاتی بشخصی که اورا موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد ونایافت دریافته باشـد هرآینه عود کند بسـوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود ویافت حق سبحانه ومنتعش کردد جسم او بدان روح وقیام نماید بشکرکذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مراورا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات درانچه حق تعالی اورا برای ان عطافرموده است

(رباعيه)

عاشق نتواندکه زمی پرهیزد   خاصه زمی که شور عشق انکیزد
یکجرعه بخاك هرکه ازان می ریزد   جان درتنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دوکونه است یکی حیات حسی حیوانی‌که مشترکست میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیکری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخـواص افراد انسانی واین برسه درجه است (درجـهٔ اول) زنده‌شدنست بعلم ودانش از مردکی جهل ونادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحییناه » وقال بعضهم ای من کان میتـا بالجهل فاحییناه بالعلم زیراکه دل بواسطهٔ علم حق را میداند و درطلب ان جنبش مینماید و دانش وجنبش ازخواص حیاتست چنانکه نادانی وسکون ازخواص موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما   چشمی بکشا بچشـمه سار علم آ
آن‌چشمه‌که‌خوردخضر ازان‌آب‌حیات   بود اتیناه مـن لد نا علما

(درجهٔ دوم) زنده‌شدن دلست بجمعیت همت درتوجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوك راه او ازمردکی تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیوة ابدی حقیقی است بلکه عین آنست چنانکه تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات کونا کون‌که همه مردکانند موتست وتعلق بمردکان عین‌مردکیست

وصورت هیولانیٔ ایشان باعتبار احاطه واشتمال بر کرم مذکور ومنع اغیار ازوصول بدان (یعنی) اکر برسانند بحمای حمایت وسایهٔ عنایت عارفان واصل وکاملان مکمل که عیسی وار صد بیماررا بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان بخشد بیماری راکه ازسقم جهالت و علت بطالت نزدیك آمده باشد اکر استعداد فطری اومرزنده شدن رابحیات طیبهٔ محبت ذاتی باطل شود هرآینه بیمن صحبت وبرکت ملازمت آن صاحب دولتان آن سقم ازوی زائل کردد وازان علت بشفای عاجل برسد.

﴿ رباعیه ﴾

پیری که بود باده فروشی کارش   ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور درحرمش بارنیابی باری   خودرا برسان بسایهٔ دیوارش

﴿ رباعیه ﴾

انانکه ره عشق بمردی سپرند   هریك بشفا دهی مسیح دکرند
آنجاکه بچشم لطف ورحمت نکرند   بیماریٔ صد ساله بیکدم ببرند

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی   وینطق من ذکری مذاقتها البکم

التقریب نزدیك کردانیدن مقعد اسم مفعول ازاقعاد برجای مانده راکویند الذکر والذکری یادکردن ازباب اول الذوق والذواق والمذاق والمذاقة چشیدن ازباب اول البکم جمع ابکم و ابکم کنك راکویند میکوید . اکر نزدیك کردانیده شود

(رباعيه)

هرجا جانان مجلس وصل انكيزد　تا درجامم جرعهٔ عشرت ريزد
جان دركمرش دست اميد آويزد　تن بسته كربخد متشن بر خيزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فى فئ حائط كرمها　عليلاً وقد اشفى لفارقه السقم

طرحه طرحاً بينداخت اورا ازباب چهارم الفئ مابعد الزوال من الظل وحكى ابو عبيده عن رؤبة كل ما كانت عليه الشمس فزالت عنه فهو فئ وظل ومالم تكن عليه الشمس فهو ظل حايط ديوارست اعتل اى مرض فهو عليل اشفى المريض على الموت اى اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم وهما نعتان مثل حزن وحزن ميكويد اكر بيندازند درسايهٔ ديوارى كه محيط ست بكرم آن باده بيمارى را وحال انكه برپستر هلاك بود افتاده هرآينه مفارقت كنند درسايهٔ آن ديوار ضعف سقم وبيمارى ازتن آن رنجور

(رباعيه)

كرمست مى عشق ببازار رود　ازديدنش اندوه خريدار رود
درسايهٔ ديوار رزى كان مى‌ازوست　بيمارئ مرك ازتن بيمار رود

مى تواند بودكه مراد بكرم حدايق ذات بهجهٔ دلهاى عارفان وكاملان بوده باشدكه شراب محبت ذاتى عصارهٔ فواكه علوم وخلاصهٔ ثمرات معارف آنست ومراد بحائط وجود جسمانى

(وقال قدس سره)

ولو عبقت فى الشرق انفاس طيبها   وفى الغرب مزكوم لعاد له الشم

عبق به الطيب بالكسر اى لزق به عبقا بالتحريك وعباقية مثل ثمانيـة ميكويد اكر بوى خوش دهد آن مى درحدود شرق كه مطلع انوار ومنشأ ظهور واظهارست وحال آنكه درجانب غرب كه موطن بطون ومقـام خفى وكمونست مزكومى بود ازادراك هرمشموم محروم هرآينه از قوت شم بهره ور شود ومشامش ازاستنشاق رائحهٔ آن مى معطر كردد

(رباعيه)

مى جان رميده از عـدم بازآرد   شـادىٔ دل غرقـه بغم بازآرد
كر بوى دهد بشرق درجانب غرب   مزكومارا قوت شم بازآرد

ومى تواند بودكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشـدكه اكر ازمشرق ذات احديت كه مطلع اقمار و شموس ارواح ونفوس است روائح ارادت ازلى وفوائح محـبت لم يزلى وزيدن كيرد ودرمغرب ابدان عنصرىٔ افراد واشخاص بشرى كه محل اسـتتار انوار آن شموس و اقـمـارست مزكومى بود محروم كه بواسطهٔ استيلاى برودت هواى نفس وكثافت بخار طبيعت مشام ذوق و ادراكش اختلال بذيرفته باشد هرآينه سرعت سريان آن روائح وشـدت نفوذ ان فوائح مشـام ذوق و ادراكش را

احتهاد وقوت استمداد بعرض مساس آن کأس در آمده باشد هر آینه گمراه نشود درظلمات احتجاب محجب ظلمانیٔ طبیعی وحال آنکه دردست وی اران انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی باشد ازافق کرامت طالع ولمعهٔ هدایت (وبالنجم هم یهتدون) اران لامع :

﴿ رباعیه ﴾

هرخس که داشت عاشق ازکهنه ونو ‌ درمیکدهٔ عشق نمی کردگرو
کی درشب تیره کم کند ره که بکف ‌ دارد زقدح شمع هدایت پرتو

﴿ وقال قدس سره ﴾

واو حلیت سرا علی اکمه عدا ‌ بصیرا ومن راووقها تسمع الصم

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهرت وکشفت راق الشراب یروق روقا ای صفا وروقته ا ترویقا و الراووق المصفی میکوید اکر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری ازاغیار مستور بردیدهٔ کسی که ازمادر کورزاده باشد ودل برکوری جاوید نهاده هر آینه دیدهٔ اومنور شود واز دولت بینایی بهره ور کردد واز صدای چکیدن آن می ازمی پالایی کوش اصم ازعات صمم رهایی یابد وبسعادت شنوایی برسد .

﴿ رباعیه ﴾

چون می صفت جلوه نمایی یابد ‌ صددیدهٔ کور روشنایی یابد
وررانکه رسد صدای پالودن او ‌ درکوش کرازکری رهایی یابد

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

کشاده کرداند وباستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاك زد جیب سمن شد نافه کشای نازنینان چمن
جان باد فدای اوکه آورد بمن بویی که نبی شنید ازحاك یمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لامس لما ضل فی لیل وفی یده النجم

الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشئ اخضبه خضبا اللمس المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر میکوید اکر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس کنندهٔ وی هر آینه کمراه نشود در هیچ شب ظلمانی وحال آنکه بدستش ازعکس ان کاس ستارهٔ بود نورانی

(رباعیه)

هرکس که نهد بدست جام می ناب کر درکفش ازعکس می ناب خضاب
درظلمت شب کم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعلهٔ عالمتاب

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اکر خضاب کرده شود بانعکاس انوار واقتباس آثار کأس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه تحقیق آن درشرح بیت لها البدر کأس وهی شمس یدیرها کذشت دست ارادت مقبلی وکف کفایت صاحب دلی که بحسن

زیان کرد اورا ارباب اول والسم القاتل بضم وبفتح. میکوید اکر جمعی شتر سواران قصد خاکوسیٔ زمینی کنند که انجا آن شراب یافت شود ودرمیان ایشان مارکزیدهٔ بود زهر چشیده هرآینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند وجاشنیٔ شربت هلاکش نتواند چشاند.

(رباعیه)

باغی که تقصدی نشانی تاکش رویدکل رحمت ازخس وخاشاکش
کرمارکزیده بکذرد بر خاکش آن خاك دهد خاصیت تریاکش

ومی شایدکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشدکه اکر جمعی از دولتمندان بختیار برنختیان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنندکه زمین استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده باشد وحال انکه درسلك نظم آن جمع آفت رسیدهٔ بود مار نفس وهواش کزیده وزهر افعیٔ حب دنیا چشیده که بایشان دم مرافقت زند وقدم موافقت نهد هرآینه آن زهر زیانش ندارد وکزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارکزیدکان نفس و هواراو زهر چشیدکان محبت دنیارا تریاق اکبرست بلکه ازتریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومیکه حقست قبلهٔ همت شان تاسرداری سرمکش ازخدمتشان
آنراکه چشید زهرآفات زدهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن وهر کور مادرزادکه ازان وقت بازکه از آبای علوی وامهات سفلی زاده است دیدهٔ شهودش بروجـه حق و جمـال مطلق نیفتـاده است هر آینـه بصر بصیرت او بینا شود وبرشهود وحدت درکثرت توانا گردد ودرمجالی خلقیه جز وجه حق نه بینـد ودرمراتب تقییدیه جزجمال مطلق مشاهده نکند واز صدای صوت صیت اسرار شراب محبت برراووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تاازکدرتعلق بماسـوای حضرت ذات صـافی گردد کرّ اصلی واصم جبلی را گوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فبي يسمع) بازشود واز استماع اسرار روحانی واخبار ربانی دراهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کهن تودیده وگوش نوم تاداد زمانی زتوخالی نشـوم
درهرچه نظرکنم جمـالت بینم وزهرکه سخن کند حدیث شنوم

(رباعیه)

عشق آمد وبرمن دردولت بکشاد هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد هم باصره را لمعـهٔ بی یبصر داد

(وقال قدس سره)

ولو ان ركباً يمموا ترب ارضها وفى الركب ملسـوع لماضره السم

يقال مرّ بنا راكب اذا كان على بعير خاصة والركب اصحاب الابل دون الدواب يممته برمحي تيمماً اى قصدته دون من سواه لسعته الحيـة بگزید ويرامار ازباب چهارم ضره ضراً ومضرة

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید اکر رقم زده شود اسم وصفت وعلامت وسمت آن بادهٔ خوشکوار برفراز علم سپاهی بسیار هرآینه آن رقم سایه نشینان آن علمرا مست کرداند و ازظلمت تنکنای هوشیاریٔ شان برهاند.

(رباعیه)

آن باده طلب که کرنهی برکف شاه یك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
وربر علم جیش نکاری نامش درسایهٔ آن مست شود جمله سپاه

ومیشاید که مراد ناظم بجیش کروه مریدان وجماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم وار درعلو مقام وهدایت بهر مقصد ومرام میان آن طائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اکر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الأكرم الذى علم بالقلم) برلوح جهت روحانیت مرشدکامل که تفوق دارد برجهت جسمانیتش سمات وصفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هرآینه مست کرداند واز وحشت هستی برهاند آن رقم مرکسانیرا که درتحت احاطت وظل تربیت آن کاملند وبعلاقهٔ ارادت وربقهٔ مناسبت در استفاضهٔ کمالات واستفادهٔ مقامات وحالات یکدل ویکروی.

(وقال قدس سره)

ولورسم الراق حروف اسمها على جبين مصاب جن ابرأه الرسم

رسم على كذا وكذا اى كتب رقاه رقية افسون كردش ارباب دوم اصابته المصيبة رسانيد اورا مصيبت جنّ الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا يقال مجن به ميكويد اكر نقش كند تعويذ نويس افسون نكار حرفهاى نام ان بادهٔ خوشكوار برپيشانى پرى كرفتهٔ ديوانه هرآينه هوشمند كردد وفرزانه .

(رباعيه)

زان مى دركش كه طبع خندان كردد تميز وخرد هزار چندان كردد
برجبهٔ ديوانه زنامش حرفى كرنقش كنى زهوشمندان كردد

ومى تواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره ان باشد كه اكر عارف واصل ومرشد كامل كه رقيه دان مجنونان نفس وهوا وافسون خوان مصروعان محبت دنياست تفاصيل سمات وعلامات شراب محبت ذاتيه را بقلم نصيحت وارشاد برجبين باطن ايشان كه صحيفهٔ خيال روزنامهٔ امانى وامال است رقم زند هرآينه ازعلت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند وازغوايل ان محفوظ ومأمون شان كرداند

(رباعيه)

ان قوم كه درعشق وولا پيوستند برخود درتزوير ريا دربستند
درزاويهٔ صدق وصفا بنشستند وازكشمكش حرص وهوا وارستند

ناجوانمردی که نه دست او بر بذل وسخا توانا باشد ونه کف
او بابحر جود وعطا آشنا وهمچنین بهمین سبب پای حلم برجای می
فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که به حلم موصوف
بوده باشد ونه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب وروز درم اندورد ازجودت می جود وکرم آورد
وانرا که نشست زاب می آتش خشم کی نایرهٔ ظلم وستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق وتحسین آن یا بحسن عادت
بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار
وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وهیئات
اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده دروی مرتسم وراسخ شود
وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه ازوی مستاصل
گردد ویا بنور عقل که میان خیر وشر تمیز کند وبحسن اخلاق
مهتدی گردد وارادت آن دردل او پدید آید وتکرار تصور آن
وممارست عمل بموجب ان هیئاتی چند پسندیده درنفس ارتسام یابد
ویا بنور ایمان که بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند
براخلاق حسنه وتصدیق بوجود عقاب نماید براخلاق سیئه
وبرخیر حریص گردد واز شر منزجر شود بواسطهٔ مواظبت
براکتساب خیر واجتناب ازشر ملکات حمیده درنفس حاصل شود
وصفات ذمیمه زائل گردد ویا بنور توحید که سالك بعداز آنکه

(رباعیه)

یاری که بدیداروی ازدست شوی انبه که بزیر پای اوپست شوی
گرمی بخوری زجام لعلش باری ازشیوهٔ چشم مست‌اومست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست ارهیأتی راسخ درنفس که مبدأ صدور افعال حسنه یاسیئه گردد بسهولت وتهذیب ان عبارتست ازتبدیل اخلاق سیئه بحسنه وعزم توجه است بجمیع قوای ظاهری وباطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد وهو کریم وحلم حلما بردبار شد وهو حلیم هرد وازباب ششم جاد علیه بماله جودا جوانمردی کرد بوی بمال خودازباب اول میکوید از ذمایم صفات می رهاند بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان ندیمان محفل وحریفان مجلس اهل دلرا پس راه می یابد بسوی عزم درست هرکس راکه ازنخست مرکب ارادتش لنك بوده باشد وعنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیك کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست درجستن مطلوب طلبکارانرا

وهمچنین بسبب آن مدامه وشرب آن قدم دردایرهٔ کرم می نهد

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمايل كذا فى الصحاح القـدم فاعل نال واللثم مفعوله ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فاولهما ضمير القدم وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسـد شخصى كه ميان قوم خويش ببلادت ونادانى وغباوت وكران جانى اشتهار يافته باشد ببوسيدن انجه دردهان ابريق مى وكاوى صراحى تعبيـه كنند تامى را بدان بكذارانند وصافى را ازدرد جدا كردانند هر آينه حاصل كرداند ان بوسيدن مران شخص را اخلاق حميده واوصاف پسنديده كه مقتضاى شرب آن وثمرة مداومت بروى اسـت چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرها.

﴿ رباعيه ﴾

آن ساده كه راه هوشياران كيرد ورجهل طريق توبه كاران كيرد
سرپوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت وخوى مى كساران كيرد

﴿ رباعيه ﴾

ان ساده كه ساحت طالع مقبل او خاك در ميخانهٔ ما منزل او
حشت لب خم را چو باب زد بوسه سردل خم ريخت روان بردل او

ومى شايدكه مراد بقدم القوم مريدى باشدكه درفطرت وى اسـتعداد معرفت وقابليت محبت بود بنـابرين اسـتعداد وقابليت بقوم انتساب يابد اما هـنوز ان محبت ومعرفت ازقوت بفعل نرسيده باشـد واربطون بظهور نه انجاميده وبدين سبب

تجلیء ذات اورا ازخود فانی کرداند وبخود باقی دل اوعرش
ذات شود ونفس اومظهر صفات کردد ازبحر ذات جداول صفات
ونعوت درمجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق الهی
محقق شود وبرترازین مرتبهٔ دیکر نیست هرکه بدین مقام رسید
منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست وکمال این منزلت رسول الله را
بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانك لعلى خلق عظيم)
مخاطب کشت وبعدازو بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواص
امت اورا نصیبی ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق
وسائر متخلقان انست که نصیب ایشان ازحقایق اخلاق جز آثار
ورسوم نباشد ومتخلق نشوند الابیعضی ومتخلق موحد بجمیع
حقایق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهمانا که شیخ ناظم
قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبهٔ اخیر میکند
ومیکوید .

﴿ رباعیه ﴾

عشق تو زتاب شوق بکداخت مرا وزجمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی ازصفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولونال فدم القوم لثم فدامها لاكسبه معنى شمائلها اللثم

نال خيراً ينال نيلا اى اصاب و اصله نيل ينيل مثل تعب
يتعب ورجل فدم اى غبي ثقيل والفدام مايوضع فى فم الابريق
ليصفى به مافيه و الفدام بالفتح و التشديد مثله واللثم القبلة

میکویند مرا طالبان مستعد ومریدان مسترشدکه ازین مدامه که درابیات کذشته شرح خواصش کفتی وبالماس فصاحت کوهر اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز کوی که آتش عطش مارا بنشاند وفهم مارا بسرحد ادراکش برساند وحال انکه تو بکماهی اوصـافش دانایی وبرسیان آن کاینبغی توانا میکویم آری من که پیرمیخـانهٔ عشق وولا ومیرخرابات فقر وفنایم بخواص آن می شناسا وباوصاف اودانایم جز کفت وکوی آن می پیشهٔ ندارم وبجز شرح وبسط اوصاف وی اندیشهٔ نه ٠

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن می شنوم   حرفی که نه وصف وی بودکی شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم   ازوی کویم مدام وازوی شنوم

صفت آن می اینست که همه صفاست امانه چون صفای آب که بغباری کدورت کیرد وهمه لطافتست لیکن نه چون لطـافت هوا که بغبـاری کثافت پذیرد وهمچنین همه نورست نه چون نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشـد وهمه جانست نه چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف وهواست می ولیکن نه هواست   آتش نتوان کفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست   روحست ولی زظلمت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردهٔ بسیطه باعتبار تجرد وبساطت

بجهل وبلادت موسوم کردد ومراد بقدام کاهلی باشدکه دهان بندخم محبت وسرپوش سر معرفتست وتمیز میکند میان انچه لایق استعداد مرید صادق ومحب عاشق است از حقایق محبت ودقایق معرفت ومیان آنچه لایق استعداد اونیست لایق رابوی میرساند وازنالایق نکاه میدارد پس حاصل معنی ان شودکه اکر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت وانوار معرفت دروی بظهور نه پیوسته باشد بپای بوس عارف کامل ومحب واصل هرآینه حاصل شود مراورا بیمن خدمت وبرکت صحبت آن کامل هرچه دراستعداد اوبوده باشد ازاسرار محبت وانوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم غافلان وبی باکان کوی واکن زره ورسم هوسناکان خوی
خواهی که زآلایش خود پاک شوی زنهار متاب ازقدم پاکان روی

(وقال قدس سره)

یقولون لی صفها فانت بوصفها خبیر احل عندی باوصافها علم
صفاء ولاماء ولطف ولاهوی ونور ولانار وروح ولاجسم

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولافی قوله ولاماء واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوف ای المدامة صفاء ولیس هناك ماء فلایکون ذلك الصفاء صفا الماء وهی لطف ولیس هناك هواء فلایکون ذلك اللطف لطف الهواء وكذلك هی نور ولیس هناك نار فلایکون ذلك النور نور النار وهی روح ولیس هناك جسم فلایکون روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر میکوید

(رباعيه)

ای کرده بجود اضافت علم وعمل   علم وعملت بوده همه نقص وخلل
جون حق بتو دانده بود یا تو بحق   هر نکتهٔ مشکل که بود کردد حل

ودر قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت بآنکه مرشد کامل را که ازقید نفس وهوا جسته است واز حبالهٔ عجب وریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم (واما بنعمة ربك فحدث) باطالبان مستعد ومریدان مسترشد ازبرای تأکید رابطهٔ ارادت که واسطهٔ هر دولت وسعادتست فضل وکمال خودرا عرضه کند وحسن وجمال خودرا جلوه نماید بلکه اوخود میداند که آن فی الحقیقه کمال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است که بر مرآت وجود او تافته است وحقیقت خودرا بآن متصف یافته پس عد آن کمال وعرض ان جمال بحقیقت عرض کمال وعد جمال حضرت حق باشد سبحانه ما اعلی شانه وما اجلی برهانه

(رباعیه)

کاهی که فتد بجانب خود نظرم   تا ظن نبری که من زخود بهره ورم
درطلعت خود جمال حق می نکرم   وزنسخهٔ خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدی الواصفین لوصفها   فیحسن فیها منهم النثر والنظم

هداه الطریق وهداه له وهداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی

متعذرست زیرا که ادراك ماحقایق اشیارانه باعتبار حقایق مجردهٔ بسیطه‌است فقط ونه‌باعتبار وجود ماخسب بلکه باعتبار اتصاف حقـایق ماست بوجود و بتوابع وجود چـون حیـات وعلم و باعتبـار ارتفاع موانع حایله بین المدرك و مدركاته پس آن معرفت بی کثرتی ازجانب مدرك متحقق نتواند شد ومن القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسیط لایدرکه الاالواحد والبسیط پس دانسته نمی شود ازهیچ شی مگر صفـات وعوارض وی لکن لامن حیث حقایقهـا المجردة بل من حیث انها صفـات وعوارض لذلك الشیٔ ولهذا شیخ ناظم قدس سره درحکایت سؤال مریدان ومستفیدان میکوید وانت بوصفها خبیر ونمیکوید وانت بهـا خبیر وچون تعذر این معرفت وادراك این نسبت بمریدیست مستفید که هنوز حکم نسب کونیه وصفات تقییدیه ازوی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی که این حکم ازوی مرتفع شده باشد ودرقرب نوافل بمقام (کنت سمعه وبصره) یادرقرب فرایض بمقام (ان الله قال علی لسـان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق کشته متعذر نیست آنچه درحکایت جواب مرشد واصل ومحقق کامل برلسان شیخ ناظم قدس سره کذشته‌است که (اجل عندی باوصـافها علم) بنابر ملاحظهٔ مطابقهٔ جواب مرسوال را بوده باشـد والا آنجا که حق سبحـانه آلت ادراك بنده باشد درقرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراك حقایق مجردهٔ بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

او عطف قصة على قصة كالبيت الآتى اعنى قوله وقالوا شربت الاثم البيت والضميران للمدامة اوعلى جملة يحسن فيها او على جملة تهدى الواصفين وعلى التقديرين فالضميران اما للمدامة وحينئذ لابد من تقدير ضمير عايد الى المحاسن للربط اى عند ذكرها بها اى تلك المحاسن واما للمحاسن ولاحاجة الى تقدير الضمير ميكويد سبكبار ميشود وبيقرار ميكردد كسى كه آن مى را نديده است وچاشنئ ادراك حقيقتش نچشيده نزديك راندن نام وى برزبان ياشنيدن آن اززبان ديكران چنانكه عاشق مشتاق در زاويهٔ بعد وفراق از ياد معشوق خود در اهتزاز مى آيد ووجد وطرب وى ازان مى افزايد.

(رباعيه)

ويران غم از ذكرمى آباد شود   وزبند بلا ومحنت ازاد شود
هرچند نداندش كسى چون شود   نامش زسماع نام اوشاد شود

ومى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بوده باشدكه چون طينت ادمى رادر بدايت فطرت بآب محبت سرشته اند ودرزمين استعداد وقابليت اوتخم عشق ومحبت كشته هر كاه كه بلسان عبارت يازبان اشارت سرى ازاسرار محبت يارمزى از رموز عشق ومودت بشنود هر آينه بآن سراصلى ومعنى جبلى متذكر شود اكرچه عمرها بسبب تعشقات صورى ومعنوى ازان سرغافل بوده باشد وبواسطهٔ تعلقات دنى ودنيوى ازان معنى زاهل.

نمود وبراراه والضمير فى لوصفها و فيها للمدامة وجعله بعض الشارحين لمحاسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف اى لها محاسن ميكويد مر آن مدامه راست صفات زيبنده وخواص فريبنده كه باعث مى آيند وراه مى نمايند واصفان عارف ومادحان واقف را بوصف كمال او كفتن وكوهر مدحت او سفتن پس درشان آن مدامه ازان واصفان بواسطهٔ ان صفات لطيفه ومعانى شريفه خوب مى آيد كلمات منثور وبسمت (ان من البيان لسحرا) ارتسام مى يابد ومستحسن مى نمايد سخنان منظوم و درسلك (ان من الشعر لحكمة) انتظام مى كيرد

﴿ رباعيه ﴾

چون مى زصفات حسن خود پرده كشود — وصافانرا بوصف خود راه نمود
كرخود بمثل داشت سخنشان لطفى — صد لطف ذكر برسر آن لطف فزود

﴿ رباعيه ﴾

هركس كه بوصف مى زبان بكشايد — حسن سخن خويش بآن افزايد
وصف همه چيزى بسخن ارا يند — وين طرفه كه وصف مى سخن ارايد

﴿ وقال قدس سره ﴾

ويطرب من لم يدرها عند ذكرها — كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم

طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب سبكبارشد ازشادى وازاندوه ازباب سيم وفى الصحاح الطرب خفة تصيب الانسان لشدة حزن اوسرور وايضاً فى الصحاح نعم بضم النون اسم امرءة قوله ويطرب البيت اما عطف على البيت السابق

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها   و ماشربوا منها ولكنهم هموا

هنؤ الطعام يهنو هناء وهناءة وهوهنئ كوارنده شد طعام ازباب ششم و الدير معبد النصارى ودر مصطلحات صوفيه آنرا عبارت ازعالم انسانى داشته‌اند هممت بالشئ اهم هماً اذا اردته قوله هنيئاً صفة مصدر محذوف اى ليشرب اهل الدير شربا هنيئاً لهم ميكويد خوشكوار باد بادهٔ محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم انسانى راكه بشرب آن باده از پس پردهاى افعالى وصفاتى بسيار مستى نموده اند واندكى ازثقل بار وجود وهستى اسوده وحال آنكه هنوز چون منتهيان ازصرف ان باده جرعهٔ نخورده‌اند وليكن قصد واندیشهٔ آن كرده‌اند

(رباعيه)

آنها كه بپاى خم مى پست شدند   نارده باده دست ازدست شدند
يك جرعه نخورده‌اند ليكن چوكذشت   انديشهٔ مى بردل شان مست شدند

(وقال قدس سره)

وعندى منها نشوة قبل نشأتى   معى ابداً تبقى وان بلى العظم

النشوة بالفتح السكر وزعم بعضهم انه سمع فيه نشوة بالكسر نشأ الغلام نشاءً ونشأة ونشاءة بباليد كودك ازباب چهارم بلى بلى وبلاءً كهنه‌شد ازباب سيم ميكويد نزديك منست ازان مى مستى برهستى من مقدم ونشوهٔ پيش ازنشاهٔ من درين

(رباعيه)

هر كه كه ازان حسن برون زاندازه درشهر وجود من فتد آوازه
صد درد قديم در دلم نو كردد صد داغ كهن بر جكر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الاثم كلاوانما شربت التى فى تركها عندى الاثم

الاثم الذنب وقد تسمى الخمر اثما قال (شربت الاثم حتى ضل عقلى) كذلك الاثم يذهب بالعقول ميكويد كفتند قاصران ازفهم معانى درضمن صورت و عاجزان از ادراك حقايق درلباس مجاز كه مراد بآن مدامه كه درصدر قصيده بشرب آن اقرار كردى ودرساير ابيات ازخواص و آثاران اخبار مودى خمريست كه درلغت اران باثم تعبير نمايند ودرشريعت شارب اورا باثم تعبير كنند يعنى شراب صورى وخمر انكورى كه شرب ان نتيجة ضلالست وشارب ان مستحق عذاب ونكال پس ردع ومنع ان جمع مى كنند كه كلا وحاشا كه من هركز ازان مى اثامم ياباشرب آن اراثم من شراب ازجام محبت نوشيده ام ودر مداومت برشرب آن كوشيده ام ترك اين شراب نزديك من كناهست و تارك شرب آن دور ازشرب هوشمندان اكاه

(رباعيه)

جزدرره عشق رنج بردن كنه است جز شارع ميخانه سپردن كنه است
كفتى كنهست باده خوردن حاشا درمذهب ماباده نخوردن كنه است

یا جلال و مطالعهٔ صدور آثار وافعال چه محبتی که نه از محض ذات انگیخته شود وبشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد متعلق ان فی‌الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد ازمتعلقات ذات وکدام غبن ازان فاحشتر وخسارت اران موحشترکه محبوب اصلی ومطلوب حقیقی را بگذاری وروی ارادت در محبوبان طفیلی ومطالب مجازی آری.

﴿ رباعیه ﴾

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی　خودرا زحریم وصل دورااندازی
معشوقه نقاب کرده بازازرخ خویش　تو آیی وعشق بانقاش بازی

واگر چنانچه استعدادتو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد ومشرب عذب تو ارکدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری از محبت اسما وصفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن وباطن خودرا بشائبهٔ تعلق بافعال وآثار معلول مگردان.

﴿ رباعیه ﴾

آن مه که وفا ومهر سرمایهٔ اوست　اوج فلك حسن کمین پایهٔ اوست
خورشید رخش نگروگر نتوانی　آن زلف سیه نگرکه همسایهٔ اوست

﴿ وقال قدس سره ﴾

و دونکها فی‌الحان و استجلابه　علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور والجلاء والنغم جمع نغمة وهی صوت لابث زمانا واللحن ما یترکب من

عالم وبا من جاودان آن مستی بپاید اگرچه استخوانهای من که
قوام تن واستحکام بدن بدانست بفرساید

(رباعیه)

برمن زوجودمن نشان نابوده عشق تو شراب بیخودی پیموده
زان می باشم ربود خویش آسوده گرخود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

علیك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم

شراب صرف بحت غیرممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شرارا ارباب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطریق
عدولاً بکشت ازراه ازباب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان وبریقها
ظلمه ظلما وظلما ستم کرد بروی ازباب دوم میکویدکه بر توباد که
دران کوشی که آن می را صرف نوشی واکر صرف نتوانی وخواهی
که ممزوج کردانی بارشحهٔ زلالی که ازلب ودندان معشوق مکی
ممزوج ساز وبعدول ازان خودرا درظلمات ظلم وستم مینداز

(رباعیه)

جام می ناب گرچه ای باده گسار تلخ است بتلخی ازکف آنرا مگذار
ورتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنیٔ دهی زنوشین لب یار

ومیشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که برتو
باد ای محب عاشق ومرید صادق که دوست گیری و بدوستی
بزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بیملاحظهٔ صفات جمال

طريق ديكرنی . پس بر طالب صادق واجبست كه تاجان دارد دامن صحبت اين جماعترا نكدارد ودولت خدمت وملازمت اين قومرا غنيمت شمارد

﴿ رباعيه ﴾

ای آنكه نه بيدار وكمان دركروی آن نه كه بكيش عشقبازان كروی
عاشق شوی ارحديث ايشان شنوی عاشق چه بود بلكه همه عشق شوی

﴿ وقال قدس سره ﴾

فاسكنت والهم يوماً بموضع كذلك لم يسكن مع النغم الغم

سكن سكونا آرام كرفت وسكن الدار سكونا وسكنى وسكنا بنشست اندر خانه هردو ازباب اول الهم الحزن والجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفاً على الضمير المستكن فى سكنت او منصوب على انه مفعول معه ميكويد مى بيغش مى نوش ونغمات دلكش مى نيوش كه نه مى هركز يكزمان دريك مكان باهموم واحزان آرام يافت ونه غم يكدم باطيب الحان ونغم يكجا مقام كرفت

﴿ رباعيه ﴾

خواهى زملال نه غصه بينى ونه غم درميكده مى نوش بالحان ونغم
دور قدح وغصهٔ دوران يكجا همچون نغم وغم نشود جمع بهم

(لامعه) هركرا غمى رسد يا اندوهى ازفوات مطلوبى تواند بود يا اصابت مكروهى ولاشك محب ذاترا همه صفات متقابلهٔ محبوب وافعال وآثار متخالفهٔ مترتبه بران مطلوبست ومرغوب

النغم فمعنى قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منهـا الالحان غنم المال غنما غنيمت كرفت مال‌را ازباب‌سيم والغنم‌ههنا بمعنى الغنيمة واول الضميرين المجرورين للحان والثـانى للالحان وماعداها للمدامة ميكويد آن مى‌را بسـتان درميخانهٔ مستان ومى پرستان وطـالب جلوهٔ او باش بدان ميخانه درجلوه كاه جام وپيمانه برنغمات خوش ولحنهاى دلكش‌كه شرب آن مى‌باطيب الحان وحسن نغم مرغوبست ومغتنم .

(رباعيه)

مردانه نشين بكوشهٔ ميخانه بين جلوهٔ مى رسـاغر وپيمـانه
مى‌خور كه غنيمت است اى فرزانه با نغمـهٔ نى ترانهٔ مستـانه

ومى شـايدكه مراد شيخ ناظم قـدس سره بخانه مجلس كاملان مكمل و صحبت عارفان صاحب دل باشدكه شراب عشق آنجا نوشند وبادهٔ محبت آنجا فروشند وبنغم والحان هرچه سماع آن منتج ذوقى شود يا مهيج شوقى‌كردد ازانفاس شريفهٔ ارباب كال واشـارات لطيفهٔ اصحاب مواجيـد واحوال و آيات وبينات قرآنى وكلمات بابركات تنزيل آسمانى واذكار غفلت زداى واشعار حرقت فزاى ونغمهاى دردآميز وترانهاى شوق انكيز وحينئذ مقصود ازبيت تنبيه باشد بر آنكه تربيت صفت محبت وپرورش معنى ارادت جزدرصحبت اين‌طائفه متصور نيست ودولت‌حصول وسعادت وصول‌بآنرا جز بمشاهدهٔ حال واستماع مقال اين‌كروه

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید
ودریك مستی ازان بادهٔ خوشکوار واکرچه بمقدار ساعتی باشد
از روزکار بینی روزکار را بندهٔ فرمان بردار وخودرا خداوند
فرمان کزار .

(رباعیه)

خوش انکه بمی کروکنی زندهٔ خویش تاجمع کنی وقت پراکندهٔ خویش
چون مست شوی زنده هستی برهی یابی همه روزکار رابندهٔ خویش

(لامعه) چون سالك درمقام فنا فی الله والبقاء به بواسطهٔ
استیلاء مستی شراب محبت ازبار هستی وادبار خود پرستی
خلاص یافته باشد وبشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتله محبتی
فانادیته) اختصاص کرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه
مضاف بخود بیند وهمه موجودات را مطیع تصرفات خود
یابد زیراکه تصرفات فانی مستغرق نیست الاعین تصرف حضرت
حق سبحانه وتصرف حق تصرفی است کامل وهمه موجودات را
شامل .

(رباعیه)

معشوقه زروی خویشتن پرده کشید درهستیٔ اوهستیٔ من رابرسید
جون من همه اوشدم دلم ازمن دید هرفعل وتصرف که ازوکشت پدید

(وقال قدس سره)

ولاعیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

اساءت اوعین احسانست واذلال او باعزاز یکسان. جز مراد محبوب اورا مراد دیگر نیست وامری برخلاف مراد محبوب متصور نی. هرچه درحیز وجود آید بامراد او موافق باشد وهرچه بکتم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد ونه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند گشت ونه اندوه.

(رباعیه)

بی زادیٔ راه عشق زادست مرا   بیدادیٔ تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا   اشیاهمه برطبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم   یادولت عمر جاودان میخواهم
اندیشهٔ خواستها زدل کردم پاك   چیزی که دل توخواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم وخیال باشد انجاکه منم   نی رنج وملال باشد انجاکه منم
کار دوجهان بوفق دلخواه منست   غم راچه مجال باشد آنجاکه منم

(وقال قدس سره)

وفی سکرة منها ولو عمر ساعة   تری الدهر عبداً طائعاً ولك الحکم

السکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمراً وعمراً ای عاش زماناً طویلاً ازباب سیم والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعه وطاع له یطوع ویطاع طوعاً وطواعیة کردن دادش ازباب اول وچهارم حکم بین القوم حکما وحکما وحکومة

زدهٔ که این دولتش دست ندهد واین سعادتش روی ننماید ازحقیقت زندکانی چه بهره خواهد داشت وازکال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دورازدر توکر عمل سلطانست هر عیش که میکندرو تاوانست
آنجاکه کدایان درت سود برند سرمایهٔ خسروان همه خسرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیبك من ضاع عمره ولیس له منها نصیب ولاسهم

بکی بکاء وبکی بالمد والقصر بکریست ضاع الشیٔ ضیعة وضیاعاً ضایع شد چیزهردو ارباب دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشی میکوید برخود باید کریست وماتم خود بباید داشت انراکه نقد حیات وسرمایهٔ اوقات خود ضایع کذاشت وآنرا وسیلهٔ می پرستی وواسطهٔ بیخودی ومستی ساحت وبتحصیل جرعهٔ وتکمیل بهرهٔ ازان نپرداخت.

(رباعیه)

سرمایهٔ عمر بهرمی خواهد مرد بی می خوردن عمر بود مایهٔ درد
هرکس که زمی بعمرخود بهره نبرد کوحون بکری که عمر خودضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است ومطلوب از وجود بنی آدم معرفت ومحبت حق تقدس وتعظم که دولت ابدی بدان منوط است وسعادت سرمدی بدان مربوط واعظم

عاش عيشا وعيشة ومعاشا ومعيشة بزيست ازباب دوم صحا من السكر ومن العشق صحواً هشيار شد ازمستی وازعشق ازباب اول مات يموت ويمات موتاً ومماتا وميتةً بمرد ازباب اول وسم فاتی فلان نشـد ازدست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت ازباب اول حزم حزماً استوار کاری کرد ازباب دوم قوله صاحيا نصب على الحال من فاعل عاش وقوله سكراً بها نصب على انه مفعول له لقوله لم يمت ميگويد چون سرمايهٔ هر عيشی تصرف درموجودات است وتسلط بركائنـات وآن معنی چنانكه دانستی منحصر درمستی ومقتصر درمی پرستی پس هر كه هشـياری گزيد وازآن شراب جرعهٔ نچشـيد ازعيش دنيـا بهرهٔ نديد وهر كه بدان می دست نبرد وازآن می مست نمرد طريق عقل وفراست نرفت وسبيل حزم وكياست نسپرد .

(رباعيه)

آنكو زشراب عشق هشيارنشست جام طرش زسنك ادبار شكست
وآنكس كه ازين شراب سرمست نمرد درعشـق طريق حزم را كارنبست

(لامعه) هرذوق وحضور وابتهاج وسرور كه نتيجهٔ حصول مرادات دنيوی ووصول بسعادات اخروی باشد يا ثمرهٔ تحقق بمعارف روحانی وكمالات انسـانی درجنب استهلاك درعين جمع واستغراق درلجهٔ فنا كه بر محبت ذاتی ومناسـبت اصلی مترتب ميشود ومستحقر خواهد بود ومستنكر خواهد نمود پس حرمان

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت اسباب وصال یاراز دست برفت ..
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

ازجام اجل زهر چشیدیم دریغ وزکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
ازراحت فانی ببریدیم امید در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن داردکه خاکیان ازحرمان آن غمدیده نالهٔ حسرت
بافلاك رسانند وافلاکیان ازخذلان ان ماتم رسیده سرشك
اندوه ومحنت برخاك افشانند:

(رباعیه)

آنرا که رفرقت‌تو جان فرساید وزنوك مژه خون جگر پالاید
کرکوه زدرداو نالد زیبد ورسنك بحال‌او بکرید شاید

(رباعیه)

هرغمزده کز طالع وازون کرید و رفرقت آن دلبر موزون کرید
باکوه کر اندوه دل خود کوید هرچشمه شود چشم وبروخون کرید

(خاتمة فی المناجات) الهی هرچه‌دردل‌ما کشت یابرزبان‌ما کذشت
اکردرحساب صدق وصوابست نتیجهٔ انعام وثمرهٔ کشف والهام
تست مارا برادای شکر آن فرصت‌ده واکر درعداد کذب
وفسادست از قصور اهلیت ونقصان قابلیت ماست برمابحسن
تجاوز وغفران منت‌نه .

اسباب اکتساب معرفت ومحبت نقد حیات وسرمایهٔ اوقات وساعاتست که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بروظایف طاعات ومداومت برمراسم عبادات مع التوجه التام واخلاص النیة علی الدوام وتفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف کرداند سابقهٔ عنایت باستقبال او آید وسبل هدایت بروی او بکشاید دل او مهبط انوار معرفت شود وجان او مخزن اسرار محبت کردد وخلعتهای دولت ابدی درو پوشانند ونثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتمت احوال وی ازغرامت مصون ماند وعاقبت افعال واعمال وی ازحسرت وندامت مأمون کردد واکر عیاذ بالله برخلاف این ناکاه ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نکشته همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد وهمه راحات را برشهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی داند وحاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب وملاهی کرداند واخر الامر از نفحات ریاض لطف وجمال بهرهٔ نادیده واز رشحات اقداح قرب ووصال جرعهٔ ناچشیده برلب نفیر حسرت دردل زفیر محنت برسینه داغ خسران در دیده آب حرمان راه عدم برکرفته با زبانی ازکار رفته زبان حالش این ترنم اغازد واین ترانه پردازد .

بی‌ارام درقطع مراحل ترتیب این لوامع وطی منـازل تألیف این بدایع فی تاریخ یفهم من هـذ الرباعیـة علی سبیل الایمـا والتعمیة.

(رباعیه)

بی دعوی فضل حای ولاف هنر درسلك بیان کشید این عقد گهر
وان لحظه که شد تمام آوردیدر تاریخ مه وسال وی ازشهر صفر



﴿ رباعیه ﴾

فعلی که زتست موجب شکر وثناست   کاری که زماست مایهٔ جرم وخطاست
جز خیر وکمال نیست انجا که توئی   فی الجمله شری که هست ازجانب ماست

خاطر مارا ازتقید بماسوای خود مطلق ساز واوقات مارا باستغراق درشهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هرکس پی بمقصودی برد وطریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ماتو شو وغایت بهبود ماتو باش

﴿ رباعیه ﴾

از زندگیم بندگی تست هوس   برزنده دلان بی توحرامست نفس
خواهدزتومقصود دلخود همه کس   جامی ازتوهمین ترا خواهد وبس

عاقبت امر مارا ازغایلهٔ غرامت نگاه دار وخاتمت عمرمارا ازشائبهٔ حسرت وندامت درپناه آور تانفسی باقیست باما بفضل وکرامت همنفسی کن وچون منقطع گردد بلطف وعنایت فریاد رسی نمای .

﴿ رباعیه ﴾

ای صنع تولحظه لحظه ازخامهٔ کن   صد نقش نوانگیخته برلوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا   بریاد تو ختم وشد برین ختم سخن

بغایت رسید ونهایت انجامید روش قلم تیزگام وجنبش خامهٔ

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٧٣	١٠	تبدیل	تبدل
٧٣	١٥	بعلوم	بمعلوم
٧٦	٢٠	تمیز	تمییز
٧٧	١١	تقید	تقیید
٨٣	١١	تقید	تقیید
٨٣	١٦	مختلفه	مختلفة
٨٦	٢١	دیدن	دیدن
٨٧	١	قدسیة	قدسیهٔ
٨٧	١	متبرکه	متبرکهٔ
٩٠	٩	باطل	باطل
٩١	٨	کمال پس	کمال اس
٩٢	١٣	جامعه	جامه
٩٣	٩	قرموده	فرموده
٩٥	١	خبردار	خبرداد
٩٥	٨	ملاخطه	ملاحظه
٩٦	٣	عمیق شنکرف	شنکرف
٩٨	١١	ال وجه	از وجه
١٠٥	١٠	صلی الله علیه وسلم	صلی الله وسلم
١٠٥	١١	مرابی	مرائی
١٠٧	٥	متحالفة	متخالفة
١٠٩	٣	کفته	کفتا
١١٠	٣	محنت	بمحنت
١١٢	٢٠	آینه	آینهٔ
١١٩	١٨	ن اجمال	آن اجمال
١٢٢	٨	الدرجه	الدرجة
١٢٤	١٤	بدل	بدل
١٢٥	١١	عزت	عزت

خطا صواب جدولی

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٧	٨	حکمت	وحکمت
٨	٢١	انی	دانی
١٧	٢٠	نفس	نفس
٢٠	٢	ابعاد	وابعاد
٢٠	٣	صقات	صفات
٢٠	٩	جزو	جزو
٢٢	٥	بدلی	بدلی
٢٣	١٢	ووجود	وجود
٢٥	٥	جزو	جزؤ
٢٥	١٣	مرتبة	مرتبه
٢٦	٨	براوح	براوح
٢٩	١٦	امکانیة	امکانیه
٣٤	١٩	، معدومی	تو معدومی
٣٧	١٠	اطلاق	واطلاق
٤٧	١٥	تعاق	تعلق
٥١	١	پیداترا	پیداتر
٥١	٢	پس	بس
٥٢	٢١	کبرای	کبریائی
٥٥	١٣	صفات	وصفات
٥٧	٦ و ٧	متعیمه	متعینة
٦٣	٧	ثابتة	ثابته
٦٧	١٢	عمر	عمرو
٦٨	٢	عمر	عمرو

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۱۲۶	۲	شمین	نشمین
۱۲۶	۱۵	ارسرو بروم	ازسر روم
۱۲۷	۱۶	بیارد	نیارد
۱۲۹	٦	صاغر	ساغر
۱۳۳	۱۷	مدر الاجراء	مدراً لاجراء
۱۳۵	۱٦	شمش	شمس
۱۳٦	۱۷	حاصلت	حاصل است
۱۳۹	۵	طاقه	طایفه
۱٤۵	۱۵	قپله	قبیله
۱٤۷	۱۲	تقیدیه	تقییدیه
۱٤۸	۹	روباز	زدبار
۱٤۹	۱۰	المهم	المبهم
۱۵۳	۱۰	عریزان	عزیزان
۱۵٤	۱۵	حصر	حضر
۱۵٤	۱۸	ابدی حقیق	حقیقی
۱۵٦	۳	مخرمتش	مخدمتش
۱۵٦	۱۸	یکزم	یکرم
۱٦۰	۷	حصبت	خضبت
۱٦۰	۱٤	کردر	کردد
۱٦۰	۱۹	تحقیق	تحقیق
۱٦۲	۱	وهر	وسر
۱٦۲	۱۳	سحن	سخن
۱٦٤	۱۹	ریا	وریا
۱٦۵	۱۸	ربقهٔ	رقیقهٔ
۱٦٦	۱۳	بمحامد	وبمحامد
۱۷۱	۱۸	وهواست	هواست



بخمخانهٔ آن شراب زمن برزمین مانده پای او برفتار آید واکر یادکند از چاشنیٔ آن بادهٔ ناب کنك زبان کرفته . زبان بکفتار بکشاید .

(رباعیه)

آن می‌خواهم که سالك مانده بجای یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنك كند تخیل چاشنیش کردد ززبان بسته‌اش عقده کشای

می تواند بودکه مراد ناظم قدس سره آن باشدکه اکر نزدیك کردانند بقلاب شوق وکمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق وشرابخانهٔ محبت است برجای ماندهٔ راکه بدستیاری سعی وکوشش خویش قدم از پستیٔ هستی وتنکنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد هرآینه بامداد تربیت پیر مکمل قوت سلوك ومکنت رفتاریابد وکام همت بر سردنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت به پیشکاه وصال وبارکاه اتصال شتابد واکر فرا یاد آید شرابی که ازجام محبت درمجالس قدس کشیده وچاشنیٔ آن درمحافل انس چشیده است فراموش کاری راکه دربیان حقایق ابکم باشد ودرکشف دقایق ازشکسته زبانان بسته‌لب‌کم. طوطیٔ ناطقه‌اش بعرض تکلم درآید وزبان باظهار اسرار عرفان بکشاید .

(رباعیه)

چون مست می ازخانهٔ خمار آید کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان کردد هم سوسن بی زبان بکفتار آید